نقدی بر *سرمایه* مارکس

از سانگ هان لی

ترجمه عباس زاهدی

نقدی

بر

"سرمایه"

مارکس

از سانگ هان لی

ترجمه عباس زاهدی

زمـــان و محیط مارکس
و توسعه مــارکیســم

برای درك صحیح هر فلسفه بایستی زمان و مکانی را که آن سیستم فکری گسترش یافته و همچنین شخصی راکــه بنیانگذار آن بوده و هدف او را از ایجاد آن فلسفــه مورد بررسی قرار داد. هر تئوری برای حل مشکلاتی اسـت که محیط ایجاد کرده است ـ و بهمین ترتیب یك تئـوری فلسفی سیستم فکری مخصوصی است که بوسیله یك شخــص بخصوص، برای انجام یك کار معین در محیط خودش، و یـا فقط برای تشریح آن بوجود آمده است. نتیجتاً، زمان و محیط مارکس نیز مانند شخصیت و هدف او عوامل قطعی در تشکیل دکترین مارکسیسم هستند.

مارکسیسم در نیمه اول قرن نوزدهم در جامعه اروپائی گسترش یافت ـ خود مارکس دارای شخصیتی منحصر بفرد و دانشی زیاد بود. از این رو برای درك صحیح از مارکسیسم بایستی که محیط مارکس، و حوادث و موقعیتهای مختلفــی که در جامعه اروپای غربی زمان او ، و همچنین شخصیت خود او را بدرستی بشناسیم .

بخش اول ــ زمینه تاریخی و اجتماعی زمان مارکس

دوران جــوانــی مارکــس

در نیمه اول قرن نوزدهم ،زمانی که مارکس در حال رشد بوده اروپا در یک محیط انقلابی قرار داشت. بــا آغاز انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، افکار آزادی‌خواهی،برابری و برادری همچون آتشی در سراسر اروپا شعله ور شد و هر جا که نشان از سیستم قدیمی اجتماعی پیدا میشد شعلــه انقلاب آماده بود تا آنرا به آتش بکشد.

در اروپا در ضمن دهه ۱۸۳۰،بخصوص بعد از کنگره وین سلطنت‌های مطلقه ولردهای فئودال ، چنان خرده بورژواها کشاورزان و کارگران را زیر فشار قرار داده بودند که طبقات پایین در آستانه انقلاب قرار داشتند. چون ناحیه "راین لند"که مارکس در آنجا متولد شده،ناحیه‌ای صنعتی بود آشوبهای اجتماعی حتی شدیدتر از جاهای دیگر برپا شد.

مارکس در یک چنین محیط اجتماعی رشد کرد. او در سال ۱۸۳۵ وارد دانشگاه بن شدو سال بعد به دانشگاه بر- لین رفته و مطالعاتش را تحت تاثیر مستقیم فلسفه هگل که کلیه آکادمی‌های جهان را تحت الشعاع قرار داده بود ادامه داد. در ضمن همین دوره بود که مارکس مبانی فلسفی خودش را گسترش داد.

در این زمان مکتب فکری هگل ،با توجه به تعابیر مختلفی که از فلسفه اش میشد به جناحهای چپ وراست تقسیم شده بود.گروه دست راستی محافظه کار بود وفکر میکردند که بایستی با توجه به شرایط عاقل باشند.از این رو مورد توجه دولت پروس بودند.از طرف دیگرهگلیست های چپ از همان فلسفه نتایج الحادی و انقلابی گرفتند. و البته مارکس یك چپ گرا بود.از این طریق او با فوئرباخ آشنا شدکه مارکس را با فلسفه ماتریالیستی خود ش آشنا کرد.این تقسیم مکتب هگل در حقیقت انعکاس زمان بود که فشار دستگاه حاکم و نارضائی توده هائی را که خواهان آزادی بودندنشان میداد.بنا بر این دولت پروس نسبت به چپ گراها سختگیری بسیاری نشان میداد.

بعد از فارغ التحصیل شدن ازدانشگاه برلین مارکس برای یك نشریه مخالف بنام " راینیش سایتونگ "به عنوان سردبیر شروع به کار کردوبا توجه به نفوذ مارکس تبدیل به یك روزنامه انقلابی شد.وازاین رو بوسیله دولت تعطیل گردید. بنا براین درسال ۱۸٤۳ به اتفاق همسرش به پاریس فرار کرد.

انقلاب صنعتی و شروع سرمایه داری

زمانی که مارکس قدم به فرانسه گذاشت، این کشور در حال تجربه انقلاب صنعتی بود که پیشتر انگلستان آنرا انجام داده بود در نتیجه، تغییرات سریع و همه جانبه در ساختمان اجتماعی این دو کشور وقوع می یافت. بخصوص در انگلستان این تغییرات بسیار شدید و ناگهانی بود. بواسطه رفرمهای مختلف کشاورزی، این رشته دیگر سودچندانی نداشت و بسیاری از کشاورزان به نواحی شهری کوچ کردند و در آنجا به کارگران مزدور تبدیل شدند. تجار خرده پا و فزارمندان نیز تحت فشار سرمایه داران به طبقه کارگر سقوط کردند که مارکس اینها را پرولتاریا می نامد. مارکس درباره این موضوع در سال ۱۸٤۸ در مانیفست کمونیست چنین نوشته

"ولی در جامعه کنونی شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم اعضا جامعه لغو شده است. این مالکیت همانا در سایه آن موجود است که برای نه دهم دیگر موجود نیست." (مانیفست حزب کمونیست ـ مارکس ـ انگلس صفحه ٥۹)

جامعه اروپائی مخصوص انگلستان بسرعت به دو طبقه بزرگ تقسیم شد. پرولتاریا و بورژوازی، کارگر و سرمایه دار.

در این مرحله از سرمایه داری ماشینهای جدید بسیاری اختراع شدند ولی هنوز کامل نبودند. این چنین تجهیزاتی تقاضاهای تولیدی

زیادی دریافت نمی‌کردند. از این رو بهترین راه حل اخراج شدید کارگران بنظر می‌رسید، که این کار را بدون درنگ انجام دادند. هر چند اثرات مصیبتبار اجتماعی آن همه‌جا گسترش یافت. این مصیبت در انگلستان بنحو شدیدتری بود. با القابی که در این زمانه کارخانه‌ها داده می‌شد، مثل "کارخانه‌های عرق کشی"، "زندان باستیل فقرا" و "خانه‌های وحشت" می‌توانیم به رفتار وحشیانه و غیرانسانی که نسبت به کارگران انجام می‌شد پی ببریم. دستمزدهای کم ساعات کار طولانی، کارهای سخت، شرایط خطرناک و نامعقول کارگران فقط کمی از وضع بردگان بهتر بود.

در این زمان یکی از زیانهای کارگران عدم وجود نمایندگان سیاسی آنها بود. برای توده مردم هیچ راهی وجود نداشت که قانونا از وضع غم انگیز خود شکایت کنند و رفتار غیرانسانی را که با آنها می‌شد باز گو نمایند. سیستمهای اوایی گیری آن زمان که در هنگام اقتصاد کشاورزی اجرا می‌شد در زمان صنعتی مارکس دیگر اثری نداشت. از زمان انقلاب صنعتی اواسط قرن نوزدهم اشکال اقتصادی و اجتماعی تغییر کردند. طبقات قدیمی فئودالها و کشاورزان جای خود را به بورژواها و کارگران دادند که استخوان‌بندیهای ساختمان جدید اجتماع را تشکیل می‌دادند. به این طریق یک سیستم جدید انتخاباتی با توجه به شکل جدید اجتماع می‌بایستی عرضه می‌شد. عموم مردم با این سیستم جدید موافق بودند. اما

سرمایه‌داران که برمسندقدرت بودنداجازه‌این‌کاررا نمی‌دادند.
یکی‌ازتجلیات این‌احساسات "نهضت‌چارتیست" مشروع‌نهضت‌سیاسی
طبقه‌کارگربودکه‌درانگلستان بوجودآمدوبین سالهای ۱۸۳٦ و
۱۸٤٦ فعالیت می‌کرد.

چارتیستهاجنگ شدیدی‌برای‌شناخت‌تشکیلات عمومی
براه‌انداختند.خواسته‌های‌آنها ازاین قراربود:۱- حق
رای‌عمومی - ۲- پارلمانهای‌سالانه- ۳- رای‌گیری‌بوسیله
کارت‌رای- ٤- الغاء شرط داشتن ثروت‌برای‌عضویت در
مجلس‌عوام-٥- پرداخت‌حق عضویت -٦- حقرای‌مساوی‌برای
نواحی.این موادرسال۱۸۳۸به منشور عمومی اضافه شد.به‌هر
حال‌نهضت‌به دفعات مورد خشم وفشارقرارگرفت ورهبرانآن
اعدام‌شدند.سرانجام چارتیستهادست‌از مبارزه‌برداشتند.

متفکرین آن ایام

دراینزمان متفکرین با وجدان همدردی‌عمیق خودرا نسبت
به‌کارگرانابرازمی‌کردندوسرمایه‌دارانی‌راکه‌تنهادرفکر
اندوخته‌های‌مادی‌بودندموردانتقادقرارمی‌دادند.با اشاره
به فشارواستثمارغیراخلاقی،بسیاری‌ازنویسندگان به‌وجدان
سرمایه‌داران توسل می‌جستندوآنهارا وادار‌به‌کسب ثروت‌از
راههای انسانی‌ترمی‌کردند.رابرت‌اوئن (۱۸۵۸- ۱۷۷۱)، و
کلودهنری‌سن‌سیمون(۱۸۳٥- ۱۷٦۰)و چارلز فوریه (۱۸۳۷-

۱۷۷۲) که مارکس از آنها انتقاد کرده و آنها را سوسیالیست و توپیست نامیده معتقد بودند که از طریق عقل و اخلاقیات روح انسانی را می‌توان دوباره خلق کرد و از طریق اعمال صلحجویانه می‌توان جامعه نابرابر را به جامعه سوسیالیست سوق داد. به هر حال تمام سعی و کوشش آنها منجر به شکست شد. این مردان فعالیتهاشان را در فرانسه که مرکز فرماندهی آن در پاریس بود ادامه دادند. از این رو پاریس مرکز نهضت سوسیالیستی شد. مارکس در زمان اوج این نهضت به پاریس عزیمت کرد. از طریق تماس با سوسیالیستها و مشاهده بی عدالتی‌های اجتماعی که نتیجه استثمار بود مارکس بعدا " سیستم فکری خودش را تصفیه و مستحکم کرد. شاید بهترین حادثه خوب زندگی پاریسی مارکس، معاشرت وی با فردریش انگلس باشد که تا آخر عمر با وی دوست باقی ماند. بعدها در لندن اینده در نوامبر ۱۸٤۷ نهضت کمونیست را بنا نهادند و در درفوریه ۱۸٤۸ به اتفاق مانیفست حزب کمونیست را منتشر کردند. در این زمان انقلاب فوریه در پاریس به وقوع پیوست و در ناپل، رم، ونیز و وین هم از آن تبعیت کردند. سرانجام در ماه مارس این شعله به آلمان رسید. جائیکه قیامی برعلیه دولت پروس بوجود آمده بود. و با این جریانات مارکس دوباره به آلمان بازگشت.

به هر حال به واسطه اینکه انقلاب با یک ضد انقلاب غیره منتظره روبرو شد، مارکس دوباره مجبور شد که فرار کند. این بار از طریق

پاریس به لندن رفت. آنجا از فقر شدیدی رنج می‌برد اما
تا هنگام مرگ تمام کوشش خودش را برای پیشبرد ایدئولوژی
اش بکار بـــرد.

از اینرو تمام زمینه‌های تاریخی و اجتماعی اروپای
در ظهور یک چنین افکار انقلابی نقش داشتند.

بخش دوم - تنظیم مارکسیسم

مارکس با عکس العمل نشان دادن در برابر این شرایط رقت بار اجتماعی نتیجه گرفت که تنها راه رهائی از وضع بد اجتماع نابودی بورژوازی می باشد. و برای انجام این منظور کارگران بایستی که کاملاً با هم متحد شوند تا قادر باشند که در یک مبارزه بی امان و مداوم و همه گیر شرکت کنند و با یک غیرت انقلابی به این کار مبادرت ورزند. برای انجام این مهم بایستی که یک سیستم فکری با ثبات خلق شود. از اینرو زیر پرچم آزادی پرولتاریا ایدئولوژی مارکس در صحنه تاریخ ظاهر شد.

دید ایده آلیستی از تاریخ

برای اینکه کاملاً مردم را قانع کند مارکس در صدد برآمد ثابت کند که نابودی سرمایه داران یک ضرورت تاریخی است از اینرو می بایستی انقلابی در شیوه سنتی دیدگاه ایده آلیستی از تاریخ ایجاد کند. بنا بر نظر فلاسفه ایده آلیست تاریخ به وسیله مشیت الهی از طریق اعمال رهبران برجسته جریان می یابد بنا براین آنها فکر می کردند که سیستم اجتماعی یک چیز مقرر بوده ونمی توان آنرا تغییر داد. یک چنین برداشتی از سیستم اجتماعی را ارسطو هم در باره سیستم برده داری زمان خودش کرده بود و معتقد بود که این سیستم یک تقدیر الهی است و بنا براین همیشگی

می‌باشد· به‌همین‌طریق «توماس آکی‌ناس» فیلسوف مشهور زمان فئودالی درمورد سیستم فئودالی، باحضورپاپ در راس وسرفها درپائین ابراز داشته بودکه‌برای ابد تقدیرشده است
مارکس فکرمی‌کردکه مورخین ایده‌آلیست زمان او از سیستم سرمایه‌داری طریق اولی دفاع می‌کنند· ایده‌آلیست‌ها معتقد بودندکه‌تمام انسانها برابرندو دارای اراده می‌باشند· ازاینرو آنها پیمانی‌با یکدیگر منعقدکردندکه به موجب آن یک‌گروه کار می‌کندوگروه دیگربه‌آنها مزدمی‌دهد· بنظرایده‌آلیستها چنین سیستمی‌شامل هیچ‌نابرابری نیست· درنتیجه‌آنها ازسرمایه‌داری به‌دفاع برخاستندوحقایق استثمار وسلطه‌فردبرفردرانادیده گرفتند· ازاینرومارکس ایده‌آلیسم رایک‌سدغیرقابل تحمل دربرابراجرای ایده‌تاریخی خودمی‌دید· بنابراین‌اولین‌هدف او انتقاددقیق ازدیدگاه ایده‌آلیستی ازتاریخ‌وتاسیس دیدگاه خودش بود· واین ماتریالیستی اوازتاریخ‌بودکه‌بابکارگیری ازدیالکتیک وماتریالیسم آنرافراهم‌آورد·

ماتریالیسم دیالکتیک

مارکس‌بابکارگیری دیالکتیک هگل وماتریالیسم فوئرباخ بعدازبررسی آنها ماتریالیسم دیالکتیک خودش رابنیادنهاد· بنابه‌گفته‌استالین،ماتریالیسم‌دیالکتیک جهان رابه‌عنوان یک واحدپیچیده‌ازاجزاء درون‌پیوسته‌که‌کامل وساکن نبوده بلکه‌مدام درحال‌تغییر ازطریق تکوین وخاموشی،پیشرفت و بازگشت ،ورشدونابودی‌است ،می‌بیند· ماتریالیسم دیالکتیک

فردها را مستقل نمی‌بیند، بلکه همیشه وابسته به کل، که در آن تغییرات گوناگون از طریق اتحاد و جنگ عناصر متضاد واقع می‌شود می‌داند. هر چیزی، عناصر متضادی را در خودش دارد که اتحاد و جنگ آنها باعث تغییر و توسعه آنها می‌شود. برای مثال در یک تخم مرغ جنین و خود تخم با یکدیگر تضاد دارند و از آنجائیکه این دو قسمت متضاد به اتحاد و جنگ خود ادامه می‌دهند، جنین رشد می‌یابد و کم کم تخم را پر می‌کند. سرانجام دیواره را می‌شکند و جوجه پدیدار می‌شود. حاصل نه تخم است و نه جنین، بلکه یک مخلوق جدید می‌باشد. یک جوجه. مارکس ادعا می‌کند که چنین جریانی قانون انکشاف می‌باشد. و بعدها این قانون را در مورد رشد عمومی اجتماعی بکار می‌گیرد.

مارکس تصور می‌کرد که هر جامعه اقتصادی در تاریخ دارای دو عنصر در درونش می‌باشد که با هم در نزاع هستند. این دو عنصر اساسی، روابط تولیدی و نیروی تولید می‌باشند. در حالیکه نیروی تولید مداوما " توسعه می‌یابد روابط تولیدی بطور غیر قابل اجتناب از توسعه نیروی تولید در یک سطح معین از تکامل اجتماعی جلوگیری می‌کند. از اینرو به عنوان نتیجه کشمکش بین این دو عنصر جامعه موجود فروریخته و یک جامعه جدید اقتصادی ظاهر خواهد شد. بنا بر این جامعه سرمایه داری سرانجام و بطور غیر قابل اجتنابی برطبق قانون انکشاف تاریخی پوسیده شده و جامعه جدیدی بوجود خواهد آمد. بنا برگفته مارکس این جامعه جامعه پرولتاریا یا جامعه کمونیستی خواهد بود.

سرمایه

مارکس با دادن نظریه ماتریالیسم تاریخی هنوز راضی بنظر نمیرسید. برای اثبات تاریخی وغیرقابل اجتناب نابودی جامعه سرمایه داری ، وشروع به مطالعه جزئیات اقتصاد کاپیتالیستی براساس تئوری اقتصاد کلاسیك انگلیسی که بوسیله آدام اسمیت و دیوید ریکاردو نوشته شده بود ، مبنی بر اینکه ارزش بوسیله کارگران خلق میشود ، کرد. این مطالعات منجربه پیدایش تئوری اقتصادی وی تحت عنوان "سرمایه" شد. از طریق این مطالعات او ثابت کرد که در ساختمان سرمایه داری چند قانون اقتصادی درحال فعالیت وجود دارند که سرانجام باعث نابودی سرمایه داری میشوند. قبلا از وهیچکس حتی خواب این قوانین را هم ندیده بود. لنین به خاطر این شناخت ، مارکس را میستاید و میگوید که دید ماتریالیستی از تاریخ دیگر یك فرضیه نبوده بلکه یك علم میباشد. قوانین مارکس از پروسه اقتصادی شامل ـ ۱) قانون انباشت سرمایه ، ۲) قانون تمایل میزان سود به سقوط ـ ۳) وقانون رشد فقر میباشد.

تمام این قوانین از تئوری ارزش کار و تئوری ارزش اضافی مشتق شده اند مخلاصه این تئوری چنین است که در یك جامعه سرمایه داری هرکدام از سرمایه داران بطورغیرقابل اجتنابی با یکدیگر رقابت خواهند کرد. درنتیجه این رقابت سود

کمتروکمترخواهدشدتاجائیکه ثروت دربست چندسرمایه دار بزرگ متمرکز خواهدشد. ازطرف دیگرکارگران فقیروفقیرترخواهند شد. تعداد آنها چندبرابر شده تا بالاخره اکثریت جامعه را تشکیل بدهند. وبه خاطرهمین ساختمان اقتصادی جامعه سرانجام بوسیله خودش سقوط خواهدکرد. وسرانجام چه کسی تصمیم می‌گیردکه جامعه سرمایه داری ثوط کند؟ عامل اینکار انقلاب پرولتاریا خواهدبود. مارکس اینطور می‌گوید:

با کم‌شدن مداوم تعداد سرمایه‌داران.... توده‌های بدبخت، ستمدیده، برده، پست، استثمار شده رشد می‌کنند. اما همراه با آن شورش طبقه کارگر نیز افزایش می‌یابد، طبقه‌ای که تعدادش به‌سرعت‌گسترش می‌یابد..... انباشت انحصارات تولیدی و اجتماعات کارگران سرانجام به‌نقطه‌ای می‌رسدکه با پوشش سرمایه‌داری ناسازگار می‌شود. این‌پوشش به‌دونیم می‌شود. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بصدا در می‌آید. وغاصبان خلع ید می‌شوند. (کارل مارکس، سرمایه، مجلد اول، بخش هشتم، فصل سی‌ودو)

ازاینروبنا برگفته کمونیستها، دکترین مارکس موثرترین سلاح برای جنگ طبقاتی شد و آگاهی قوی انقلابی وبرقراری قطعی پیروزی را در قلبهای پرولتاریا کاشت. دکترین مارکس فقط به عنوان یك تئوری تنظیم نشده بود بلکه در آغاز نیز

هدفش خلق انقلاب وعمل کردن به‌عنوان راهنمای یک حرکت انقلابی بود. این بزرگترین کار مارکس و همچنین بزرگترین ضعف مقدر وی بود. تئوری مارکس فقط در زمان خودش قابل اجرا بود. اما امروزه اشتباهات بسیاری در دکترین وی نمایان شده است و به همین دلیل است که بوسیله افراد مختلفی تغییر داده شده است. حال تئوری او تنها یادگاری از گذشته‌هاست. در فصل آینده می‌کوشیم که اشتباهات وی را با استفاده از کتاب خودش سرمایه یک به یک متذکر شویم و نشان خواهیم که چگونه مارکس حتی در مبانی تئوریکی‌اش دچار تناقض گوئی می‌شود.

تئــــوری ارزش مارکس
و نقـــــدی بـــر آن

بخـــش اول ـ انگیزه تاسیس تئوری ارزش مارکس

درنیمه اول قرن نوزدهم ،به خاطر جریان انقلاب صنعتی هم انگلستان وهم فرانسه نتایج مشقت باری را تجربه کـــرده بودند. فقدان بهداشت ،مزدکم ،بیماری وامراض مختلف ، و ساعات کارطولانی ،کارگران را به سوی بدبختی وخستگی مفـــرط سوق داده بود. امروزه کارگران درکشورهای پیشرفته از یك زندگی راحت وغنی لذت می برند. آنها دارای رفاه اجتماعی وقوانین حمایت کارگران می باشند. امادرزمان مارکس فقط کمی زندگیشان از برده ها بهتر بود. مارکس نتیجه گرفت کـــه این استثمارشدیدوفشار شدیدبوسیله سرمایه داران بر طبقه کارگر اعمال میشود. برای رهائی از این وضع مارکس عقیده داشت که یك تغییر اساسی لازم میباشد. واین راه حل همانا ایجاد یك سیستم کمونیستی وبدورانداختن ونابودی جامعه سرمایه ـ داری میباشد.

امادراینجا این سوال پیش می آیدکه چرا درجوامع کمونیستی همینطوردرشوروی، کارگران حتی بدبخت تر ازکارگران کشورهـــای سرمایه داری هستندوحتی ازآزادی وحقوق خودشان هم محروم می ـ باشند. این وضعیت بواسطه وجودتناقضات واشتباهاتی اســت که درخود مارکسیسم وجود دارد.

در این فصل ما اشتباها تی را که در " تئوری ارزش" که در ضمن فرضیه اصلی " سرمایه " می باشد شرح خواهیم داد. هدف اصلی مارکس از اینجا دا ین تئوری نابودی سرمایه داری بود که می توانست با اتحاد کامل کارگران به انجام برسد. بنا بر این او می بایستی که یک دلیل ومجوز قابل قبول برای انقلاب پیدا کند.

درست همانند یک قاضی که از مجرمیت متهمی قانع شده باشد و فرمانش را صادر می کند، برای نابودی سرمایه داری نیز می بایستی مجرمیت آنها محقق شود. شرایط بد کارگران برای نابودی سرمایه داری کافی نبوده، زیرا که اینگونه موارد را می شد با قوانین کار، و کنترل سرمایه بوسیله دولت برطرف کرد. اما مارکس فکر می کرد که این روشهای اصلاحی فقط می توانند موقتی باشد و مفهوم اساسی برای از بین بردن شرایط بد کارگران ندارد. بنا بر این او می بایستی شرایط غیر قابل تغییری به عنوان دلیل قانونی نابودی خشونت آمیز سرمایه داری پیدا کند. به عبارت دیگر او می بایستی که تضاد اساسی را در سرمایه داری پیدا کند. از اینرو او تئوری ارزش هسته مرکزی "سرمایه " را توسعه داد.

در این بخش تئوری مارکس با تفسیر روشنی از آنچه او می گوید مورد نقد و بررسی قرار می گیرد. تئوری ارزش وی شامل تئوری ارزش کار و ارزش اضافی می باشد. از آنجائیکه تئوری ارزش

مارکس اساس انتقاد برشیوه اقتصادی سرمایه داری وپیشگوئی اضمحلال آنرا تشکیل می‌دهد. ما در اینجا اشتباهاتی را که تئوری دارا میباشد تشریح میکنیم.

بخش دوم ـ نقدی بر تئوری ارزش کار

الف ـ تئوری ارزش کار چیست

مبادله کالاها

تئوری ارزش کار قسمت اصلی تئوری ارزش مارکس است که با تجزیه وتحلیل کالا به آن میرسد. بنا برگفته مارکس یک کالا چیزی است که برای مبادله تهیه شده است. البته امروزه کالاها بوسیله خدمات پولی به عنوان یک واسطه مورد تجارت قرار میگیرند اما در زمان قدیم کالاها مورد داد وستد مستقیم قرار می گرفتند وچیزی که به عنوان پول از آن استفاده میشد فقط یک کالای قابل مبادله بود. از این رو خرید و فروش امروزه میتواند به عنوان نوعی داد وستد شناخته شود هرچند که از پول استفاده میکنیم. به این ترتیب، کالاها چیزهائی هستند که مورد مبادله قرار میگیرند. برای اینکه کالائی مبادله شود بایستی ارزش مبادله شدن را داشته باشد و کالاهای بی ارزش را نمیتوان مبادله کرد. پس این ارزش چیست؟ عموما " ارزش یک کالا چیزی است که خواست بشر را اجابت کند. برای مثال، وقتی که یک جفت کفش ومقداری برنج مبادله

می‌شوند،این بدان معنی است که کسی به برنج وکس دیگری به کفش احتیاج دارد. این نوع ارزش کلا" (حتی بوسیله مارکس) به عنوان کاربردیك کالا بیان نشده است.

ارزش استفاده و ارزش مبادله

این کاربردوقتی که برحسب ارزش بیان می‌شود بنام "ارزش استفاده" خوانده می‌شود.وآن کمیت یك کالا بدون ارزیابی مصرف کننده می‌باشد.یك کالا درخودش کمیت مورداستفاده قرار گرفتن یعنی کاربرد را دارا می‌باشد.وقتی که این کاربرد به وسیله مصرف کننده ارزیابی می‌شود ،کمیت عموما" (ولی نه بوسیله مارکس) بنام خاصیت یا اثرآن کالاخوانده می‌شود.مارکس عقیده داشت که در درون هرکالا "ارزش استفاده" تغییرناپذیری وجود دارد،اما می‌گفتکه هرچیزی که دارای ارزش استفاده باشد ضرورتا" همیشه خاصیت کالائی را ممکن است نداشته باشد.ارزش دیگری وجود داردکه بایدمورد ملاحظه قرارگیرد.او عقیده داردکه این ارزش وسیله تشکیل مبادله است ،

یك کالا یعنی یك ارزش استفاده یا کاربردشئی و یك ارزش(همان کتاب صفحه ٦٠)

برای مثال ،هوا ،خاك ،و مرغزار طبیعی شامل ارزش استفاده می‌باشند،زیرا که برای انسان غیرقابل چشم پوشی می‌باشند اما چونکه مبادله نمی‌شود ،هیچ ارزشی ندارند.هم کالاها وهم غیر کالاهائی که مورد استفاده انسان نمی‌باشنددارای ارزش استفاده می‌باشند.

بنا براین برای درنظرگرفتن یک چیز به عنوان کالا خود ارزش به تنهائی مورد سوال قرار می‌گیرد. ارزش برای کالاهائی که مورد مبادله قرار می‌گیرند یک چیز ویژه و غیر قابل چشم پوشی است. البته مارکس این حقیقت را که کالاهای بدون ارزش استفاده فروخته هم نمی‌شوند را مورد توجه قرار می‌دهد. برای اینکه مواد مبادله شوند یک عنصر مشترک برای مقایسه کمی بایستی وجود داشته باشد. بنا براین در مبادله کالائی این نه ارزش استفاده، بلکه ارزش است که میزان مبادله را تشکیل می‌دهد، زیرا با ارزش است که یک مقایسه کمی می‌تواند وجود داشته باشد در صورتیکه با ارزش استفاده هیچ مقایسه کمی ممکن نیست.

> درنظر اول یک کالا خودش را به عنوان دو چیز مختلط بما عرضه می‌دارد، ارزش استفاده و ارزش مبادله. (همان کتاب صفحه ٤١)

پس این عنصر کمی که در تمام کالاها مشترک است و به آنها ارزش می‌دهد چیست؟ مارکس اظهار می‌دارد که این کار استفاده شده برای تهیه یک کالاست. هر کالا بایستی از یک پروسه که برای آن کاری صرف می‌شود بگذرد و گرنه نمی‌توان آنرا کالا نامید. مثلا" ماهی را نمی‌توان تا زمانیکه در دریاست یک کالا نامید. ولی بایستی که ماهی بوسیله ماهیگیر که برای گرفتن آن و آوردنش به بازار زحمت می‌کشد گرفته شود. این کار

شامل هرنوع کالائی میشود،دیگراینکه کمیت کارصرف شده متناسب ،با مبادله ارزش کالاست ،وقتی که کارزیادی صرف میشودارزش آن نیز بیشترخواهد بودامازمانیکه کارکمتر است ارزش آن نیز کمتر خواهدبود.

تعیین ارزش

دراینجا سنجش کمیت کار موردسوالقرارمیگیرد. ازآنجا ـ ئیکه کار جوهرارزش میباشد،مقایسه کمی کاردردو کالابایستی انجام پذیرد.برای اینکار یك مقیاس استاندارد مورد نیاز است مطول ،وزن ، وحجم را میتوان باخط کش ،ترازو و دیگر وسایل اندازه گیری سنجید.کار یك کمیت مجردوانتزاعی است ونمیتوان آنرا بوسیلهچنین مقیاساتی اندازه گیری کرد.مارکس عقیده داردکه بهرحال میتوان کاررا با استفاده ازساعات کار بهعنوان استاندارد برآورد کرد.او اظهارمیداردکهساعات کاروارزش کالا درست متناسب با ساعات کار وکمیت کار میباشند.

به هرحالکمیت کار بوسیله زمان کارسنجیده میشود، وزمان کاردرهنگام تبدیل شدنش بهکمیت کار ،استاندارش را درهفتهها ،روزها وساعات مییابد.(همانکتابصفحه ۲۸)

اما در اینجا سوالی مطرح میشود.یك انسان تنبل ویا بیمهارت برای عرضه کالای مشخصی زمان زیادتری راصرف

خواهدکرد. آیا این بدان معنی‌است که‌محصول او چونکه وقت بیشتری برای آن صرف‌شده است قیمت بیشتری دارد ؟ بنا برگفته مارکس ،ارزش یك کالا ناشی از کار صرف‌شده بوسیله یك فرد نیست ،بلکه از "متوسط نیروی کارجامعه" است که‌از کارصرف‌شده‌درمدت متوسط ساعات کارمشتق میشود.مقدار ساعت کارصرف‌شده‌بوسیله یك نفرممکن است بسیارزیاد باشدومال یك نفر دیگر بسیار کم . معدل اینها بنام متوسط ساعت کارخوانده میشود. فرض کنیم که چهار کفاش وجوددارندو زمانی‌که‌برای درست کردن یك‌جفت کفش درهرکارخانه لازم‌است به‌ترتیب‌سه‌ساعت ،چهارساعت ،پنج ساعت و شش‌ساعت باشد. کارگری که‌سه‌ساعت زمان صرف می‌کندممکن است کارگری زرنگ وماهرباشد، درصورتیکه‌کارگری که‌شش‌ساعت وقت‌صرف می‌کند ممکن است تنبل وبی‌مهارت باشد،به‌هرحال این بدان معنی نیست که‌ارزش هرجفت کفش به‌ترتیب‌سه ،چهار ،پنج و شش‌ساعت است .ارزش آن بوسیله ساعت کارفردی معین نمی‌شود،بلکه‌با متوسط بدست‌آمده‌بوسیله تقسیم مدت‌ساعات کار برتعداد کفش تهیه شده تعیین می‌گردد.این متوسط ساعت‌را "معدل ساعت کارلازم اجتماعی" و کارمطابق باآنرا "معدل کارلازم اجتماعی" می‌نامند.

حال اجازه بدهیداین شناخت کلی ازتئوری ارزش کار مارکس‌را خلاصه‌کنیم .یك کالا دارای "ارزش استفاده" و

"ارزش"می‌باشد.درمبادله کالا "ارزش" (ارزش مبادله)مهمتر می‌باشدواین ارزش بوسیله کمیت کارمعین‌می‌گردد. کمیت کار یعنی‌میزان ساعتکار. پس گفتن اینکه یک کالا دارای یک ارزش مبادله است بدان معنی‌ست که یک مقدارساعات کارمعین در درون کالا نهفته‌است ا.زاینروماركس اظهارمی‌دارد،(همانند ارزشها ،تمام کالاها فقط توده‌های معین منجمد شده ساعات کار می‌باشند.همان کتاب صفحه ٤٠)

انتقاد از تئوری ارزش کار

حال بیائیدبانظرانتقادانه‌به‌تئوری ارزش کار ماركس‌نگاه کنیم.برای‌شروع،تئوری بها و ارزش اورامورد‌آزمایش قرارمی‌دهیم. بنابرگفته ماركس،

بها بخودی‌خود چیزی‌نیست‌جزبیان‌پولی ارزش(ماركس ،مزد بها ،سود،بخش ششم آثارمنتخب ص۲۰۷)

به عبارت دیگر،

"بها" ارزش قابل مبادله است ...ارزش قابل مبادله که‌بوسیله پول بیان می شود.(همان کتاب ص۲۰۱)

پس‌بهافقط نام پولی کمیت کاراجتماعی مشخص‌شده‌در کالا می‌باشد.(سرمایه، ص۱۰۷)

وقتی که بهای یک‌جفت کفش ۱۲ دلار می‌باشدبدان‌معنی‌ست که‌ارزش مبادله‌ای این کفش مطابق ۱۲دلارمی‌باشد.ازآنجائیکه

ارزش مبادله مساوی کمیت کاربرای عرضه آن کالا نیزمی‌باشد، این بدان معنی است که معادل ۱۲ دلار کاربرای عرضه کفشها وقت صرف شده است. ازاینروبها ، ارزش (ارزش مبادله) وکمیت کارهمه‌با هم مطابقت دارند. به محض اینکه تولید یك کالا کاملاً تمام شود، ارزش آن نیز بوسیله کمیت کاردرجوهرآن تعیین شده است. به‌نظر مارکس، ازآنجائیکه بها با ارزش (کمیت کار) مطابقت دارد، بهای یك کالانیزاززمانیکه از یك پروسه تولیدی می‌گذرد در درون آن نهاده می‌شود، واین بها بوسیله هیچ چیزدیگر حتی در ضمن پروسه توزیع آن نیز نمی‌تواند تحت تاثیر قراربگیرد.

بهای بازاری یك کالا با ارزش آن منطبق می‌باشد
(مزد ، بها ، سود، ص ۲۰۷)

به هرحال هیچ شکی وجود نداردکه این دیدگاه غلط است، زیرا زمانی‌که تقاضا زیاد می‌شود بها نیز بالامی‌رودوزمانیکه عرضه زیاد می‌شودقیمت سقوط می‌کند. این یك اختلاف فاحش را بین تئوری و نمود واقعی نشان می‌دهد. برای تشریح این واقعیت مارکس نظر می‌دهد که‌هرچندبها بنابرعرضه وتقاضا تغییرمی‌کند، تغییرات آن فقط دراطراف ارزش بالا وپایین می‌رود. عرضه وتقاضا فقط به حفظ میزان کمك می‌کند. از این روبهای بازار با ارزش معین شده بوسیله کمیت کارمطابقت دارد.

بالا و پائین رفتن قیمتها ی بازار... صعودونزول، همدیگر راخنثی می‌کنند.تا اینکه... کالاها ،درحد وسط درارزش واقعی یا بهای طبیعی‌شان فروخته میشوند (همان کتاب، ص ۲۰۸)

برای مثال اگرارزش یك جفت کفش ۱۲دلار باشدقیمت آن دربازار درحدود۱۲ دلارمی‌باشد.همینطورممکن است که گاهی اوقات آنرا ۱٤دلاروگاهی هم آنرا ۱۰دلاربخریم. ما به‌هرجهت بهای آن تمایل داردکه دراطراف۱۲دلاربالاوپائین برود. با درنظرگرفتن متوسط قیمت ،درمی‌یابیم که‌باارزش ۱۲ دلار مطابقت دارد.

به‌هرحال این تئوری بخصوص امروزه‌درست ازکاردرنمی‌آید. نمودار بالا وپائین‌رفتنها دراطراف ارزش که‌ مارکس آنرا یك ارزش‌طبیعی می‌نامد چیزی است که متعلق به‌زمان‌عدم‌مداخله دولت درکارهای اقتصادی مردم می‌باشد. امروزه قیمتها عموما بواسطه تورم‌ترقی‌می‌کنند.می‌دانیم که امروزه اگرقیمتی‌ترقی کندبندرت‌سقوط خواهدکرد.حتی بعدازمدتی‌دوباره‌ترقی‌خواهد کرد.دیگراینکه قیمتها امروزه‌درست کارتلها وانحصارگران می‌باشد. ازاینرودرحقیقت قیمت بوسیله‌عوامل بسیاری‌مثل عرضه،تقاضا،زمان ،مکان،بنگاهها ،مونوپولی،ودیگرعوامل تحت‌تاثیرقرارمی‌گیرد.باتمام این تفسیرها مارکس اظهار میدارد وقتی که قیمتی‌درهنگام تمام‌تولیدیك کالاگذاشته میشود

عموما " قیمت آن غیرقابل تغییرمی‌باشد. با توجه به تمام این حقایق مچرا او بدینگونه برداشت می‌کند.

جعل مارکس از مجرمیت سرمایه‌داری

نظریه مارکس برای توجیه کردن تئوریک جعل وی از مجرمیت سرمایه‌داری تنظیم شده بود. همانطور که قبلا" اشاره شد، مارکس عقیده داشت که ارزش بطوراخص کسیت کاربیان شده در قیمت وهمین طور ثمره خون وعرق جبین کارگران می‌باشد. به نظر مارکس سودی که از فروش کالاها بدست می‌آید، که شامل مخارجی هم که صرف تهیه آن شده است می‌باشد، می‌بایستی تماما " به کارگران باز گردانده شود اما او گمان می‌کرد که قسمت اعظم سود بدست آمده را سرمایه‌داران وطراحان اقتصادی برای خود بر می‌دارند، درحالیکه به کارگران مزد بسیار کمی می‌پردازند. این عیب اساسی جامعه سرمایه‌داری است که باعث گناه غیرقابل بخشایش آنها میشود. برای ازبین بردن یک چنین تضادی بایستی که جامعه سرمایه‌داری نابود شود.

مارکس معتقد بود که برای برانداختن سیستم سرمایه‌داری بایستی به انقلاب قهرآمیز دست زد تا نه تنها وسایل تولید بلکه مایملک خصوصی سرمایه‌داران را هم به نفع طبقه کارگر تصاحب کرد. این انقلاب قهرآمیز در روسیه وچین سرانجام گرفت. اما وسایل تولید نه در اختیار کارگران بلکه در دست حزب کمونیست، طبقه جدید استثمارگر قرار گرفت. اگر تئوری "ارزش کار" مارکس در عمل درست است، پس انقلاب قهرآمیز نیز می‌تواند درست باشد

اما با تغییرات مداوم قیمت واقعی،قیمت هیچگاه فقط کمیت کار بیان شده درپول نمی‌باشد. پس به این نتیجه میرسیم که سود گذاشتن‌برروی‌کالا خودش به‌تنهائی باعث استثمار نیست بلکه باعث آن توزیع نابرابرسودمی‌باشد. تئوری ارزش مارکس فقط یک سفسطه بوده وادعای او برای انقلاب قهرآمیزکاملا"غیرموجه می‌باشد. او تئوری‌اش را فقط برای ایجاد انقلاب قهرآمیز توسعه داد ونظرش درباره قیمت فریبی بیش نیست. برای ایجاد انقلاب او می‌بایستی دلائل کافی برای لزوم آن جمع‌آوری کند.

مجادله بین سرمایه‌دار وکارگرمزدور،از اصل سرمایه شروع میشود. (سرمایه،فصل پانزدهم ص ٤۲۷)

بردگان رومی به‌اربابانشان وابسته بودند. کارگران مزدورباطناب‌های نامرئی به صاحبانشان وابسته‌اند. (همان کتاب ، فصل هفدهم ص ٥٧٤).

این غصب وحشتناک و درد آلودا موال توده مردم پیش نمایش تاریخ سرمایه‌داری را نشان می‌دهد.... این غصب تولیدکنندگان بلافصل‌با دشمنی بیرحمانه باعلم‌وصنعت وتحت تهییج شهوات زشت شنیع،پست ومنفرت انگیز به‌اجرا درآمد. (همان کتاب ،فصل ۳۳ص ٧٦۲).

سرمایه‌داری که‌نیروی کار را استثمارتکندنابودخواهدشد

وبرای جلوگیری از نابودشدن بایستی که نیروی کارگر را بخرند. مارکس از اینکه چگونه سرمایه‌داران کارگران را استثمار می‌کنند به تلخی یاد می‌کند وحتی آنها را " خون آشام " می‌نامد. برای اینکه روشن کند این استثمار منشاء جنایت سرمایه‌داران می‌باشد، احساس کرد که بایستی از لحاظ تئوریک هم آنرا حمایت کند. مارکس به‌جای اینکه حقیقت بالا و پائین رفتن قیمت را در پروسه‌اش تشخیص دهد، به‌خود جرئت می‌دهد بگوید از آنجائیکه قیمت با کمیت کار (ارزش کار) نهاده شده در کالا مطابقت دارد، اساسا تغییر ناپذیر است. وقتی که این قیمت تغییر می‌کند، تغییرش متمرکز بر ارزش کالاست (بهای طبیعی). بنابراین هدف اصلی این تئوری چیست ؟! ودر نظر دارد که ثابت کند سرمایه‌داران نیروی کارگر را استثمار می‌کنند.

کار مفید و کار مجرد انسانی

بنا بر گفته مارکس، انواع مختلف کار وجود دارد، کار ساده، کار پیچیده، کار ماهر، کار بدون مهارت. از میان اینها، کار ماهر و پیچیده می‌توانند به متوسط ـ ساده کار تبدیل شود. حال بیائید نظر مارکس را در مورد کار مفید و کار مجرد انسانی مورد آزمایش قرار دهیم. کار مفید کاری است که با توجه به کالای مخصوص تولیدشده متغییر می‌باشد، چونکه انواع مختلف کالا وجود دارد، انواع مختلف کار نیز وجود دارد. کار خیاطی، ریسندگی کفاشی، و تولید تلویزیون همه با هم به‌خاطر اختلافاتی که در

مواد،طرح،ودستگاه دارند فرق می‌کنند.مارکس این انواع کار متغیّر را "کارمفید" می‌نامد.این کار است که ارزش کالا را خلق می‌کند.

یك کت ارزش استفاده‌ای است که‌خواست بخصوصی را ارضا می‌کند.وجود آن نتیجه یك نوع فعالیت تولیدی بخصوص می‌باشد،ماهیتی که‌بوسیله‌هدفش،طرزاجرا، مواد،وسایل واثرش تعیین میشود.ما کاری راکه کاربردش بوسیله ارزش استفاده آن‌کالا نمایان میشودیا اینکه‌خودش رابوسیله ساختن یك ارزش‌استفاده برای کالایش بیان می‌کند، کارمفید می‌نامیم.
(همان کتاب،فصل اول، ص ٤١).

این کارهای مفید مختلف را نمی‌توان باهم‌مقایسه کرده، زیراکه‌مبنای مشترکی برای مقایسه ندارند.بنابراین کارمفید تنها می‌تواندارزش استفاده راتشکیل دهدونه ارزش مبادله‌را. مارکس‌سرانجام عنصری پیدا می‌کند که‌درانواع مختلف کارمشترك می‌باشد وآنرا کارمجردمی‌نامد.ومی‌گویدکه‌هرچندانواع کاربا هم فرق دارند،ولی تمامی آنها به‌عضلات واعصاب وفکراحتیاج دارند بدون توجه‌به‌اختلاف کاربواسطه موادودستگاه،وطرح آن وغیره،او دیدخودرا به‌نقش مغز،اعصاب،عضلات،ودستها معطوف می‌کندوآنرا کارمجردانسانی‌می‌نامد.بنابراین‌او اظهارمی‌دارد ،

خیاطی ونساجی هرچند در کیفیت فعالیت تولیدی با هم فرق دارند هرکدام محصول مغز، اعصاب، وعضلات انسانی هستند، ودراین مورد کار انسانی هستند... ما ارزش کالا کار انسانی را بطور مجرد و هزینه کار انسانی را بطور کلی نشان می‌دهد. (همان کتاب ص ٤٤).

ازآنجائیکه این کار مجرد عنصری مشترك در تمام کارهاست، هرنوع کاری را می‌توان با آن مقایسه کرد. کار مجرد انسانی به ارزش مبادله، ترقی می‌دهد. به همین جهت است که هر کالائی دارای ارزش مبادله می‌باشد.

ازنظر فیزیولوژیکی، از یك طرف تمام کار صرف یك نیروی کار انسانی می‌باشد، ودر شخصیت یکسان کار مجرد انسانی اش، ارزش کالاها را تشکیل وخلق می‌کند. ازطرف دیگر، تمام کار صرف نیروی کار انسانی دریك شکل مخصوص وهدف مشخص می‌باشد، ودراین شخصیت واقعی کار مفید ش، ارزش استفاده آنرا تولید می‌کند. (همان کتاب، ص ٤٦).

وقتی مارکس به ماهیت قیمت کالا به عنوان کمیت کار اشاره می‌کند منظورش کار مجرد انسانی در آن کالا می‌باشد. درصورتیکه وقتی به ساعات کار به عنوان استاندارد اندازه گیری کمیت کار اشاره می‌کند منظورش فقط ساعات کار این کار مجرد انسانی است.

ساده کردن انواع مختلف کار

کارساده ،کارپیچیده ،کارماهروکاربدون مهارت اشکال مختلف کارمجرد انسانی هستند.بافندگی،ریسندگی ،آهنگری،مشخم زدن وغیره مثالهائی ازکارساده میباشند.درصورتیکه ازلحاظ تکنیکی کارپیچیدهٔ صنعت تکنیکی مدرن،کارماهرمیباشد.کفش را کار ساده میسازد،اما صنعت تلویزیون سازی به کارماهراحتیاج دارد. همینطوردریك صنعت مشترك ،یككارگرباتجربه کارماهرعرضه میدارددرحالیکه یك کارگربی‌تجربه‌یككاربدون مهارت را تولید میکند.

یك کالای تولیدشده بوسیله یككارماهرمطمئنا" دارای کیفیت بالاتری ازکالای‌تولیدشده بوسیله‌یك کاربدون مهارت درهمان مدت میباشد.فرض کنیم که‌یككارخانه باهمان تجهیزات قدیمی قلم خودنویس تولیدکندوکارخانه‌دیگری باوسایل پیشرفته‌ساعت میسازد.حتی‌اگرخودنویس وساعت دریك مدت معین به‌یك میزان تولیدشوند،پرواضح است که‌ساعتها ازقلم خودنویسها گرانتر خواهند بود.

بنابرتئوری ارزش کارمارکس‌چون هردوکالا یك اندازه‌وقت میگیرند،میبایستی که‌دارای ارزش مبادله‌ای مساوی وازاینرو قیمتمساوی باشند.اما میدانیم که‌درحقیقت قیمت‌ساعت که از طریق یك کارماهرساخته شده است بیشترمیباشد.اینر چگونه میتوان تشریح کرد؟ مارکس اینطور توضیح میدهد،ارزش مبادله

وقیمت یك کالای تولید شده بوسیله کارماهر،ازکالای تولید شده بوسیله کارساده بیشتراست،حتی اگرهردو دریك مدت معین ساخته شده باشند،زیراکارگرماهربه‌مهارت وتعمق‌بیشتری ازکارگرساده احتیاج دارد.به‌عبارت دیگرساعتها ارزش بیشتری دارند به‌خاطراینکه درآنها کمیت کاربیشتری وجوددارد.مارکس یکی‌کردن کردن کارماهررا با کارساده که صرف نیروی یك شخص متوسط است،ممکن می‌داند.مثلا" ممکن است هشت‌ساعت کار یك فارغ‌لتحصیل دبیرستان رابتوان متوسط کارساده نامید. در صورتیکه کارگر ماهراطلاعات ودانش ومهارت بیشتری نیاز دارد. مارکس اظهارمی‌دارد،وقتی که چندباردانش ومعلومات برای کار ماهرلازم‌است تاکارساده،می‌توان گفت‌چندبارکمیت کار،کارساده نیز برای کارماهرموردنیازاست‌حتی‌اگرهمان‌مدت وقت بگیرد. بنابراین ،کارماهررا می‌توان‌به‌عنوان چندبرابرکارساده به حساب آورد،وحتی‌می‌توان آنرا تا ده‌برابرکارساده‌هم حساب کرد. یك کمیت کوچك کارماهررا می‌توان پبا کمیت زیادکارساده‌متنا دانست.مارکس می‌گویدکه‌این نوع‌تغییر غالبا " انجام میشود. درنتیجه،ازآنجائیکه یك کالای باکیفیت‌خوب بیشترشامل کار ساده میشودتاکالائی باکیفیت بدارزش‌مبادله آن بیشتروبهای آن زیادترخواهدبود.پس به‌این‌ترتیب وقتی قیمت کالای‌ساده و کالای توام‌با مهارت مساوی باشندساعات کارکمتری (مثلا "یك به‌دو یا یك به سه) برای کالای کارماهروجود خواهد داشت.

ظاهرا " که بسیار خوب بنظر میرسد. ولی در اینجا زیاد سفسطه شده است. همانطور که در تئوری ارزش کار شرح داده شده، مارکس می‌گوید که ارزش مبادله فقط به وسیله کمیت کار سنجیده می‌شود، که خود بوسیله ساعات کار اندازه گیری میشود (از لحاظ اجتماعی به ساعات کار متوسط نیاز است). بهمین ترتیب او می‌گوید، " به عنوان ارزش، تمام کالاها فقط توده‌های مشخص منجمدشده ساعات کار هستند." (همان کتاب، ص ۴۰).

با این دینامیک، مارکس می‌گوید که دو کالای تولید شده در مدت زمان مساوی، بدون توجه به هیچ چیز دیگر برابرند. این درک اساسی او از ارزش می‌باشد. اما هنگامی که تشریح اختلاف بین بهای دو کالای تولیدشده بوسیله کارساده و کار ماهر را غیر ممکن می‌یابد، ساعات کار را به دور ریخته و برای انحراف مردم، مقیاس سنجش دیگری که کار ساده می‌باشد را درست می‌کند.

در بـــاره تغییـــــر

وقتی از مارکس سوال میشود که چگونه کار ماهر با کار ساده یکی میشود، او پاسخ می‌دهد که از طریق مبادله یکی می‌شود. اجازه بدهید جزئیات را تشریح کنیم. فرض کنیم کار ساده یک جفت کفش را در یک روز تولید می‌کند و کار ماهر در یک روز یک رادیو را بوجود می‌آورد، و ده جفت کفش برای مبادله با آن رادیو مورد احتیاج است. این نشان می‌دهد که کار ماهر برای ایجاد یک رادیو ده

برابر کارساده ای که کفش را میسازد میباشد. از اینرو وقتی کالاها در بازار مبادله میشوند، تغییر به متوسط کارساده خود بخود درست میشود.

مارکس میگوید، وقتی که کالاها مبادله میشوند است که انواع مختلف کار به متوسط کارساده تبدیل میشوند. بعبارت دیگر کالائی که مدت زمان طولانی را برای ساخته شدن احتیاج دارد به همان قیمت یك کالائی که مدت زمان کمیرا برای تولیدشدن احتیاج دارد فروخته میشود. کارماهری که در نوع پیشین کالا وجود دارد با کارساده مشمول در کالای اخیرالذکر یکی میشود. اما باز این یك انحراف است. چرا باید کارماهر با کارساده یکی شود؟ برای تعیین ارزش واقعی کالا. اگر کارماهر با کارساده یکی نشود شناخت ارزش یك کالای تولید شده بوسیله کارماهر مشکل خواهد بود. یکی کردن این کارماهر با کارساده کاردرستی است، زیرا با توجه به تئوری ارزش کار، ارزش کالا بوسیله کمیت کار تعیین میشود. اما در اینجا ما بایستی در مورد تغییری که در بازار صورت میگیرد از تئوری مارکس سوال کنیم. برای اینکه تئوری ارزش کار درست دربیاید، تغییر قبل از مبادله باید انجام شود. تئوری مارکس میگوید که کمیت کار اول مشخص میشود و سپس مبادله انجام میشود، زیرا بها فقط بیان پولی آن کمیت است. اگر کمیت کار در ضمن مبادله پیدا شود، آنگاه کمیت کار بوسیله بها معین میگردد.

او درتئوری ارزش کار می‌گوید که بها بوسیله کمیت کار معیین می‌شود. با وجود این درتغییر کار ماهر می‌گوید که کمیت کار بوسیله بها تعیین می‌گردد. مطمئنا " این یك مغلطه می‌باشد، اینکه او مردم را ظاهرا " با دلائل منطقی‌اش گمراه می‌کند آشکار فقدان درستی دانشش را نشان می‌دهد. بین تئوری ارزش کار و تئوری یکی شدن کارهای مختلف مارکس گرفتار یك دور تسلسل می‌شود.

بعلاوه حتی اگر فرض کنیم که یکی‌شدن کارها در بازار صورت بگیرد، این یکی شدن درواقع تضمینی ندارد. مثلا" ، فرض‌کنیم که سه نوع کارخانه وجود دارد و هرکدام دارای تعداد مختلف کارگر و امکانات تکنیکی مختلف می‌باشند، و تصورکنیم که کارخانه‌ها به ترتیب کالاهای الف، ب، و ج را به ارزش‌های صد، سیصد و سیصد دلار تولیدمی‌کنند. مدت زمان نیز مساوی می‌باشد. مارکس می‌گوید که کار تولیدشده بوسیله کارخانه‌های ب و ج ماهرمی‌باشند درصورتیکه کار تولیدشده بوسیله کارخانه الف ساده می‌باشد. برای یکی شدن کار، گفته می‌شودکه کارخانه‌های ب و ج دارای کمیتی سه‌برابر کار ساده کارخانه الف می‌باشند. معهذا ، ما بایستی که شرایط هرکارخانه ازقبیل امکانات وتعداد کارگران آنها را که‌باهم فرق دارندمورد نظر قراردهیم. بنا براین واقعیت اینکه کمیت کار آنها را مساوی کردبسیار مشکل خواهدبود. اینکه برابری کمیت کار را فقط براساس قیمت مساوی فرض کنیم یك حدس یا یك نوع عقیده متعصبانه است. ازاینرو، از هر حیث

درمی‌یابیم که‌تئوری‌ساده ویکی کردن کارهای پیچیده چیزی‌جز یك مغلطه هنرمندانه برای گول زدن مردم نیست٠

تمام کالاها محصول کارنیستند

بنابر تئوری ارزش کار،تمام کالاها محصول کارمی‌باشند،حال این موضوع را بررسی می‌کنیم٠بنابرگفته مارکس ،چیزهای بدون کارنمی‌توانندکالاباشندحتی اگردارای ارزش استفاده باشند٠ آیا این موضوع صحت دارد؟ درست است که‌کالاهای معمولی‌محصول کارهستندوبازدرست است که‌چیزهای بسیاری وجوددارندکه‌درخور کالا نامیده شدن نیستند،زیراکاربا آنها ربطی ندارد٠مثلا" یك زمین غیرزراعی ،یامحیطهای‌جنگلی ممکن است به‌عنوان نوعی کالا به حساب آیندولی به‌سختی می‌توان گفت که‌آنها محصول کارهستند٠نمونه دیگراشیاء طبیعی هستندکه‌ممکن است بطور اتفاقی پیداشوند٠مثلا"مرواریدی که‌دریك صدف پیدا می‌شودودر بازاربه‌فروش می‌رسد،یاقرقاولی که بطورغیرمترقبه‌ای درکوه گرفته می‌شودیانفتی‌که‌به‌طوراتفاقی درزمینی پیدا می‌شود،همه اینها کالاهای باارزش‌وقیمتی هستندکه حتی احتیاجی به‌کار اضافه‌ای برای تولیدآنها نیست ٠هرچندممکن است کمونیستها ادعاکنندا ینها تازمانی‌که‌به‌شهرآورده‌نشده‌اندکالانیستند٠اما ما می‌دانیم که‌مبادله فقط‌محدوددرمراکز تجاری نیست واگر یك‌خریداربه‌محل کشف آن چیزبیاید،این‌اشیاء پیداشده ممکن

است که در محل پیدا شده مبادله شوند و سود زیادی نصیب کسی که تصادفاً آنها را کشف کرده است بشود.

انواع کالاهای مختلفی وجود دارند که نتیجه کار نیستند. پس چرا مارکس اینطور سرسختانه از تئوری ارزش کار خودش دفاع می‌کند؟ تنها به این خاطر که می‌خواست مجرمیت سرمایه‌داری را مسلم کرده و انقلاب قهرآمیز را قابل قبول جلوه دهد. اگر ما کالاهائی پیدا کنیم که به کار بستگی ندارند، تئوری ارزش مارکس متلاشی خواهد شد. بدون آن تئوری مارکس نمی‌تواند ادعا کند سرمایه‌داران سود خود را از طریق سیستمی که ضرورتاً بر اساس استثمار است بدست می‌آورند، و حقانیت انقلاب خود را از دست می‌دهد.

یادداشت ــ مارکس در جلد دوم "سرمایه" فصل ٦ ادعا می‌کند که در جریان توزیع، کالاهائی مثل پول و بازرگانی هیچ ارزشی را تولید نمی‌کنند حتی اگر در ضمن این دوره کاری هم صرف شده باشد. همچنین می‌گوید که در ضمن توزیع کالا هیچ سودی عرضه نمی‌شود. این نوع طرز تفکر فقط اقراری است به این تشخیص که کالاهائی وجود دارند که می‌توانند محصول کار نباشند. از این جهت است که کاری که در هنگام تغییر مکان چیزهای طبیعی صورت گرفته مثل ماهی، ماکیان، یا گیاهان به عنوان کار تولیدی یا کار مجرد انسانی به حساب نمی‌آیند و بنا بر این این تولیدات طبیعی را نمی‌توان به عنوان کار تلقی کرد.

سفسطه بیشتر

تضاد در تئوری مارکس که کمیت کار ارزش را تولید می‌کند در مثال زیر به روشنی نشان داده شده است. فرض کنیم که یکنفر دوساعت درست می‌کند که برای هر کدام از آنها یك مدت زمان مساوی وقت صرف کرده باشد. در حالیکه یکی از آنها وقت را کاملاً صحیح اعلام می‌دارد، دیگری اغلب از کار می‌افتد. با توجه به تئوری مارکس، چون هردوساعت یك مدت زمان مساوی ساعت کار دارند، دارای یك ارزش مساوی می‌باشند. ما عقل ما بما می‌گوید که ساعتی که خوب کار نمی‌کند ارزشی ندارد. برای حل این مشکل مارکس می‌گوید کاری که در یك کالای غیرقابل استفاده قرار دارد ارزشی ندارد. به عبارت دیگر او می‌گوید که هرچند ممکن است در ماده‌ای کار وجود داشته باشد، نمی‌توان تا موقعی که دارای ارزش استفاده نیست به آن کالا نامید. این بدان معنی است که ماهیت ارزش کالا ارزش استفاده آن می‌باشد. از یك طرف مارکس ادعا می‌کند که یك ماده با ارزش استفاده تا موقعی که کمیت کار ندارد کالا نیست، و از طرف دیگر اظهار می‌دارد که یك ماده با کمیت کار، تا موقعی که ارزش استفاده ندارد یك کالا نیست.

مارکس می‌بایستی از طریق تئوری ارزش کار، که تنها کار جوهر یك کالاست، به مردم اجازه می‌داد تا ضرورت انقلاب قهرآمیز را تشخیص دهند. به هر حال، هرجا که این تئوری با واقعیت تطابق نمی‌کند، مارکس در موضعش نرمتر می‌شود و جواب طفره‌آمیزی میدهد.

برای نمونه،او ادعا می‌کندکه چیزهائی که ارزش استفاده ندارند نمی‌توانندکالا باشند. این بدان معنی است که ارزش استفاده، و نه ارزش مبادله (ارزش کار) تنها ارزش واقعی کالا می‌باشد. بعدا" درفصل "ارزش کار" نشان خواهیم دادکه درحقیقت ارزش استفاده است که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد. مارکس البته هیچوقت این را برای عموم بازگونکرده، زیراکه تئوری‌اش را نابود می‌ساخت.
بنابراین او با آگاهی کامل ازهرگونه اظهارنظردرباره تضاد درتئوری ارزش کارش خودداری می‌کند. هرچندما درمی‌یابیم که او با عباراتی نظیر،" سرانجام هیچ چیز نمی‌تواندبدون داشتن کاربرد دارای ارزش باشد" یا،" اگرچیزی بدون استفاده است، کاری که درآن وجود داردبی‌استفاده است" (همان کتاب ص ٤١)، می‌خواهد ما را فریب دهد. این بیانات سحرآمیز بنظرمی‌رسدکه مشکلات مربوط به ارزش کالاها راحل کند، درصورتیکه درحقیقت مردم را گمراه می‌کند. او دانسته ازترس اینکه ممکن است به تناقض گوئی متهم شود از عبارت " تنها ارزش استفاده جوهر ارزش کالاست" استفاده نکرد. مردم گمراه شدند. آنها تساوی دوعبارت " هیچ چیزی بدون داشتن کاربردمفید نمی‌توانند ارزش داشته باشد " و" تنها ارزش استفاده جوهر ارزش کالاست " را درك نکردند. خود مارکس قبول داردکه ارزش استفاده جوهر ارزش یك کالاست و همچنین تنها کار است که ارزش راخلق می‌کند. نتیجه‌ای که او می‌گیرد پرازسفسطه و مغلطه است.

پیشنهاد متقابل تئوری ارزش کار

کالاها واحتیاجات روزانه

منظورما ازجوهرارزش کالا چیست ؟اگرتئوری مارکس که
می‌گویدکمیت کارجوهرارزش است ،اشتباه استه‌پس جوهرواقعی
ارزش کالا چیست ؟قبل ازهرچیزاجازه بدهیدکه‌رابطه بین‌کالاها
واحتیاجات روزمره‌را بدانیم .این درست است که‌برای اینکه
چیزی تبدیل به‌کالا شودبایستی که‌خریدوفروش گردد ،ما حتی
قبل ازمبادله آنهاجزواحتیاجات روزمره می‌باشند .ازآنجائیکه
انسان به‌بعضی چیزهای معین برای زندگی نیازدارد ،همیشه در
جستجوی نیازهای اساسی ازقبیل خوراك وپوشاك بوده‌است ،روش
کسب این چیزها هم درطی قرون و اعصار توسعه پیدا کرده‌است .
درزمانهای قدیم ،چیزهائی مثل میوه ،ریشه‌وپوست درخت در
دشتها وکوهها پیدا می‌شدند .بعدها انسان قدم به‌دوره ماهیگیری
وشکارگذاشت .درعصرکشاورزی ودامداری ،نیازهای زندگی از
طریق‌کشاورزی وذخیره مواد برطرف می‌شد .با تولیدعمومی احتیاجات
روزانه ، سیستم‌پولی گسترش یافت وا قتصادصنعتی نوین شکل‌گرفت
احتیاجات سرانجام تبدیل به‌کالاها شدند .ازاینرو ،کالاها درحقیقت
احتیاجات زندگی می‌باشند .هرچندیك کالاخریدوفروش می‌شود ،اهمیت
آن به‌جای اینکه فقط یك‌چیزمبادله‌ای باشد دراینست که‌نیاز
زندگی را رفع می‌کند .این نیازهای زندگی چیزهای ضروری‌هستند
که‌خواست انسانی را ارضا می‌کنند .به‌این‌ترتیب ،قبل ازاینکه

با دله کالائی صورت گیرد باید دارای ضرورتی باشد و یا نیازی را
رطرف سازد. این کالاها موادی هستند که ماهیت یا کیفیت ارضا
خواست انسانی را دارا میباشند و بنابراین بایستی که دارای کار
ردو فایده باشند. حال همچون گذشته خرید و فروش تنها روشهائی
رای فراهم آوردن نیازها و انجام خواستها میباشند. خرید و فروش
مروزه با دادوستد قدیمی قابل مقایسه میباشند. پس درمییابیم
که یک ماده یک کالاست زیرا که نیازی از زندگی را رفع میکند. هر
چیزی که خواست انسانی را اجابت نکند نمیتواند یک کالا باشد. بعضی
ممکن است بگویند اشیاء عتیقه که بوسیله بعضی افراد جمعآوری
میشود هرچند که نیازی از زندگی را رفع نمیکنند ولی با این وجود
کالا محسوب میشوند. این طرز تفکر غلطی است. جمع آوری اشیاء
عتیقه خود ناشی از خواست میشود. بنابراین جمعآوری آن خواستی
را ارضاء میکند. این کیفیت رفع نیاز انسانی را خاصیت یا کاربرد
مینامند. خاصیت اشیاء عتیقه نیاز انسان را تشکیل میدهد.
احتیاجات انسان بیپایان است. او مداوماً درجستجوی بهتر کردن
شرایط زندگیش است همچنانکه فرهنگ رشد مییابد. این احتیاجات
هم پیچیده تر و بغرنج تر میشود. بنابراین مهم نیست که چند نفر
به دنبال اشیاء عتیقه هستند. به هرحال آنها نیازهای زندگی
میباشند.

خاصیت و سودمندی

همچنانکه در بالا دیدیم، کالاها نیازهای زندگی هستند که

احتیاجات مصرف کننده‌هائی را رفع می‌کنندکه آن کالا را به‌خاطر استفاده‌ای که درآن مواد پیدا میشود میخرند۰این کیفیت را در رابطه با مصرف کننده " خاصیت" مینامند۰با وجود این یك ماده تنها به‌خاطرخاصیت تبدیل به‌کالا نمیشود۰خاصیت تنها کیفیتی است که‌مشتری با آن رابطه دارد۰ا ما مبادله نه‌تنها بوسیله مصرف کننده ،بلکه‌همچنین بوسیله تولیدکننده‌انجام میشود۰به‌این ترتیب ،یك‌کالا بایستی دارای کیفیاتی باشدکه‌هم ازطرف مصرف کننده‌وهم‌ازطرف تولیدکننده مورداحتیاج باشد۰

کیفیتی که‌تولیدکنندگان با آن سروکاردارند سودمندی می‌باشد۰سود بوسیله‌تولیدکنندگان وطراحان اقتصادی ازطریق‌مبادلهٔ کالاهایشان بدست می‌آید۰آنها مواد را تنها به‌خاطرسودی که به آنها میدهد میسازند۰ازاینرو هرچیزوقتی که‌دارای دوجنبه‌طبیعی خاصیت وسودمندی بودمیتواندکالا باشد۰مهم نیست که‌خاصیت آن چقدر زیاداست ،بدون سودمندی نمی‌تواندکالا باشد۰کالاهای آزاد مثل هوا ونورخورشید مثالهای‌خوبی دراینرابطه میباشند۰خاصیت وسودمندی نتایج رابطه بین کالاها وانسان میباشند۰ازدیدگاه مصرفکننده ،کالابایستی دارای‌خاصیت باشد ،درحالیکه ازدیدگاه تولیدکننده کالا بایستی دارای‌سودمندی باشد۰بایستی گفت ، بدون مصرف کننده‌خاصیت وجودندارد وبدون تولیدکننده‌سودمندی ؛ ازاینرو بدون مصرفکننده وتولیدکننده‌کالاها فقط موادی میشوند که‌نه‌خاصیت دارند ونه‌سودمندی؛این دوکیفیت ما بین کالاها وانسان

ایجاد می‌شوند.یك کیفیت عینی بایستی درکالا باشد.بدون یك چنین کیفیت عینی ،کالا نه خاصیت ونه سودمندی را می‌تواند عرضه کند.

جوهرذاتی ارزش کالا ارزش استفاده می‌باشد

پس اساس ارزش درچیست ؟این اساس چیزی بجز کاربردکالا نمی‌باشد،که‌بوسیله انسان بطرای برطرف کردن خواستهایش‌مورد استفاده قرارمی‌گیرد.کاربرد یا فایده یك‌چیز عینی است وکاری با دیدگاههای ذهنی تولیدکننده ومصرف کننده‌ندارد.کاربرد وخاصیت‌چیزهائی هستندکه‌خواست انسانی رااجابت می‌کنند و بنظرمی‌رسدکه‌یکی‌باشندولی‌درحقیقت‌خاصیت ،کیفیتی‌است که‌مصرف کننده دریك کالا می‌بیند،از اینرو ذهنی‌است ومطابق زمان وشخص فرق می‌کند.برای نمونه وقتی‌که‌دوشخص الف و ب نان می‌خرند، خاصیت نان برای هرکدام متفاوت‌خواهدبود.شخص الف ممکن است نان راچونکه گرسنه‌است بخوردولی‌شخص ب ممکن است ازآن‌برای تغذیه‌سگش استفاده کند.همچنین مزه‌نان شخص اولی بامزه‌نان شخص دوم فرق می‌کند.این خاصیت (ارزش موثر)،باتوجه به‌شخص زمان وآداب به‌خاطر ذهنی‌بودنش متنوع می‌باشد.ازطرف دیگر کاربردثابت است زیراکه کیفیتی عینی‌است.نان چونکه کاربرد غذایی داردمفید است .بنابراین ازآنجائیکه‌یك کیفیت عینی است ،این‌کاربرد ثابت‌است‌چه انسان ازآن‌استفاده کند چه نکند.چیز دیگری‌غیر ازاین کاربرددرکالاوجودندارد.وقتی‌این

کاربرد درارزش بیان نمی‌شود، ما آن را ارزش استفاده می‌نامیم که تنها ارزش کالاست. مارکس عقیده دارد که یك ماهیت دولایه‌ای درارزش کالا وجود دارد، ما او ماهیت ارزش کالا را کار می‌داند. ما نشان داده‌ایم که این عقیده غلط است. کالا براساس ارزش کاربردش، برای مصرف‌کننده خاصیت و برای تولیدکننده سود ایجاد می‌کند. هرچندمارکس ارزش استفاده را بنام کاربردتشخیص داده، ولی به آن به عنوان عامل ارزش مبادله توجه نکرده. این باعث شدکه تئوری وی پر از اشتباه و تناقض باشد.

رکـــود اقتصـــاد سـوسـیـالیستـــی

این نظریه که کمیت کار مساوی با ارزش مبادله است نه تنها از نظر تئوری اشتباه آمیز می‌باشد، بلکه در عمل اقتصادی هم مشکلات بسیاری را بوجود آورده است. این را می‌توان در اتحاد شوروی، جائیکه امروزه تولیدات زیادی از کالاهای نامرغوب و همچنین انباشتگی مواد بوجود آمده است، دید. تئوری ارزش کار مارکس در مخالفت با سیستم سرمایه‌داری، در شوروی پیاده شده است. از اینرو به کمیت کار اهمیت زیادی نشان داده می‌شود تا به ارزش استفاده در رابطه با ارزش کالا. خاصیت کالا در رابطه با مصرف کننده تقریباً نادیده گرفته شده، و چونکه تولید سود را دلیل تضاد در جامعه سرمایه‌داری می‌دانند، ضرورتاً در اقتصاد سوسیالیستی کاملاً آنرا حذف کرده‌اند.

یادداشت ـ بنا بر تئوری کمونیسم،" با درست گرفتن
وسائل تولیدبوسیله جامعه،تولید کالا منسوخ میشود.
(انگلس،آنتی‌دورینگ،قسمت سوم ص ۳۳).

به‌هرحال ،درمی‌یابیم که درهنگام‌جنگ‌سیستم‌کمونیستی در
مرحله‌های اولیه انقلاب شوروی قسمتی از سیستم اقتصادی سر-
مایه‌داری را به‌عاریه گرفتوروسیه سیستم حسابداری‌خودحمایگی
را با " سیاست‌جدیداقتصادی " به‌اجرادرآورد.به هرحال این
درست است که‌به‌آن می‌توان به‌عنوان یك‌سیستم انمامی نگاه
کردتا یك‌سیستم سوددهنده.

ازاینرو،آنها خاصیت وسودکالاها را نادیده‌گرفته‌اند.کالاها
فقط دارای ارزش استفاده وارزش(کمیتکار) می‌باشند.درنتیجه،
درتولیدکالاکاربردوکمیت کاربوسیله کمیته ملی تصمیم گیری
یا " گاسپلان" نظرداده میشودوازآنجا مستقیما " به‌کارخانه‌ها
میرود.هرمدیری مجبوراست که‌ازراه‌معینی برود.کارگران‌مجبورند
که‌یك‌مدت زمان معینی‌کارکنندوبایستی‌که‌کالاها را با همان ارزش
استفاده‌وکمیت کاری تولیدکنندکه "گاسپلان " ازآنها میخواهد.
امادرواقعیت درجریان‌تولیدکالاهای‌کمتری‌ازآنچه انتظارمیرود
عرضه میشودوآنهائی هم که‌عرضه‌می‌شوندکیفیتی پائینترازسطح
استانداردمی‌باشند.برای‌عوض کردن این شرایط ،استالین کار
زیادرا تحت‌عنوان مسابقات تولیدی مثل " استاکانف " یـــا
"تیشایوك " براه انداخت . معهذا حتی بعدازاین مساعی به

نتایج دلخواه نرسیدند. این حالایك حقیقت شناخته شده است که رهبران اتحاد شوروی به دنبال راهی برای حل مشکل کیفیت نازل وکمیت پائین تولیدات خود می باشند. پس چرا تولیدات از کیفیت وکمیت خواسته شده نزول می کنند؟ احتیاجی به گفتن ندارد که ازسیاست غلط اقتصادی براساس تئوری اشتباه آمیزارزش کار می‌باشد. برای عرضه کالاهای پرفروش کیفیت کالا بایستی ثابت کند که مناسب خواست وسلیقه مصرف کننده می باشد. به جای کارمندان درواحدمرکزی طراحان اقتصادی درواحدهای کوچکتربایستی که مسئولیت توسعه تکنیکی را به عهده بگیرند. بعلاوه خواست سود ازخواست اساسی بشر ناشی می شود. هرچندمارکس به سودبه عنوان ارزش اضافی و دلیل استثمارنگاه می کند. پس درمی یابیم که در سیستم سوسیالیستی اتحادجماهیرشوروی، انگیزه کسب سودحذف گردیده است (سود نیز عرضه می گردد ولی بوسیله حزب کمونیست تصاحب می شود.)

واضحتر بگوئیم، دلیل استثمارشدن بوسیله سرمایه داران ساختن سودنیست بلکه پخش انحصاری می باشد. استثمار در استثمارکردن کارگران نیست بلکه درانحصارگرفتن سودمی باشد. همچنانکه خواست کسب: سودازخواست اساسی انسان ناشی می‌شود، وتا موقعی که این خواست اجابت نشود، ما نمی توانیم توقع داشته باشیم که روحیه کارگرانوطراحان اقتصادی برانگیخته شود. اما با تئوری ارزش کارکاملا" غیرممکناستکه به طراحان اقتصادی

اجازه‌نهیم‌که‌سودرا بسازند.درمرحله‌اول ،تئوری به‌کالاها فقط به‌عنوان اینکه‌دارای ارزش استفاده‌وکمیت کارمی‌باشندنگاه می‌کندوآنگاه ،تئوری ارزش اضافی که‌براساس تئوری ارزش کاراست ، به‌سودبه‌عنوان استثمارکارگرنگاه می‌کند.فقط وقتی‌که‌کالاها دارای خاصیت وسودمندی باشندمی‌توان به‌انگیزه‌سوداجازه‌فعالیت داد ،وبه‌این‌ترتیب کارگران وطراحان اقتصادی‌سود را بیشترمی‌کنند.برای ایجادسود ،کالاها بایستی‌که‌دارای تقاضای زیادباشند وخوب به‌فروش برسند.برای انجام این خاصیت بایستی‌که‌تعالی داده شودتامطابق ذائقه مصرف‌کننده درآید.به‌این‌ترتیب ، کیفیت نیز بهتـــر میشـــود.

قانون عرضه سود ـــ قانون لیبرمن

پس می‌بینیم که‌فقط زمانی که‌انگیزه‌کسب‌سودوجوددارد کیفیت تولیدرشدیافته‌وچیزهای‌جدیدی اختراع میشوند.ولـــی اتحادجماهیرشوروی این موضوع راخیلی دیرتشخیص داد.روسیه آنگاه مجبورشدکه‌انگیزه‌سودرا برای‌جلوگیری ازضررانسانـــی ومادی که‌بواسطه انباشت کالا وکیفیت نازل تولیدات بوجود آمده‌بودبکاربرد.انگیزه سودبوسیله‌پروفسور لیبرمن پیشنهاد شد.اومعتقدبودکه‌برای‌جلوگیری ازهرجومرج‌اقتصادشوروی هر نوع کاری بایستی که اجازه داشته‌باشدکه‌سود تولیدکند. در آغاز بحثهای بسیاری درباره قبول این نظریه درگرفت ،زیرا

خطر اینرا داشت که به‌تکذیب تئوری ارزش کار منتهی شود. اما اقتصاد فشار زیادی را وارد می‌کرد و رهبران شوروی تصمیم گرفتند که به‌نتایج واقعی بیشتر از تئوری اهمیت بدهند. پیشنهاد سود سرانجام مورد قبول واقع شد و در سال ۱۹۶۵ ، با افشاء " نظریه اساسی برای پیشرفت اقتصادی " بوسیله کاسگین، یک سیستم سودی در بیش از ۶۰۰۰ کارخانه اعلام شد. در آغاز بیشتر کارخانه‌ها به‌هدف رسیدند، اما بعدا زمدتی بواسطه کیفیت نازل و تولید سطح پائین دوباره اتباشت کالا نمایان شد. این به این خاطر بود که دولت تنها انگیزه سود را بدون توجه به‌هیچگونه تغییری در ساختمان اجتماعی برای بالا بردن خاصیت کالا داده بود.

خاصیت نمی‌تواند مستقل از خاصیت باشد، همچنانکه خاصیت نمی‌تواند مستقل از سودمندی باشد. برای بالا بردن سود بایستی که خاصیت ترقی کند که معنی‌اش رشد مداوم کیفیت می‌باشد. هر تولید کننده بایستی به‌نوع ، کیفیت ، و کمیت کالاهائی که مصرف کننده می‌خواهد توجه کند. به‌این خاطر بایستی یک سیستم تجاری آزاد با ضمانت آزادی فعالیت کار بوجود آید. زیرا فقط از طریق تجارت آزاد است که خواست مصرف کننده کاملا" اجابت می‌شود. در یک تجارت آزاد، وسائل ماشینی مورد نیاز برای تولید کالاهای مورد احتیاج با کیفیت و کمیت مورد لزوم، بطور آزادانه تولید می‌شود. هرچند در اتحاد شوروی فقط انگیزه سود بدون اطمینان به‌سیستم تجارت و شغل آزاد اجازه داده شد. برای اینکه تئوری لیبرمن کاملا" به‌نتایج دلخواه برسد

هردوسیستم بالا وهم مالکیت‌خصوصی بایستی آزادباشند،اما این البته به‌معنی بازگشت به‌جامعه سرمایه‌داری می‌باشد.واین خودکمونیسم رانابودخواهدکرد.دراینجا بی‌تکلیفی جدی اقتصاد کمونیستی بوجودمی‌آید.درنتیجه مرهبران شوروی برسردوراهی بازگشت به‌لیبرالیسم ویارفتن به درون سیستم بیرحم اقتصاد کنترل‌شده زمان استالین ،قراردارند.

بعضی ازکشورهای اروپای شرقی،مثل یوگوسلاوی‌کم‌کم لیبرالیزم راقبول کرده‌اندواتحادشوروی نیزمردداته به سوی‌آن پیش میرود.

ازاینرو،تئوری ارزش کارمارکس باتوجه کردن به کمیت کار،به‌جای کاربرد کالا ،به‌عنوان جوهرارزش باعث‌سردرگمی زیادی درموقعیت اقتصاد عملی شده است.

تشکیـــــل ســــود

پیش‌ازاین شرح دادیم که‌چگونه ارزش استفاده به‌جـــای کمیت‌کار،جوهرارزش راتشکیل می‌دهد.حال زمان آن رسیده‌است که‌بدانیم‌چگونه ارزش استفاده‌ایجادمی‌گرددوبه‌چه نحوی به‌درون کالامی‌آید.ارزش استفاده ازطریق هدف مصنوعات وتکنیک موجود درآن به‌درون کالامی‌آید.درآغازتولید،طراحان اقتصادی مشخصات (کیفیت ،شکل ،وبسته‌بندی) وکمیت مناسب‌ذائقه وخواست مصرف کنندگان راتقسیم وطراحی می‌کنند.بعد،کالاهای‌طرح ریزیشده

را تولیدوتمام عناصر را باهم مرتبط می‌کنندمثل موادخام، ماشین ،نیروی‌کار ،کارکنان اداری .به‌عبارت دیگردرهنگــام تولید،موادخام مطابق باهدف مصنوع تبدیل به‌کیفیت می‌شود. وسایل ماشینی ونیروی کار ،تکنیکی کامل شده وبه‌صورت کالاهائی باشکل ،کیفیت واندازه بخصوصی ظاهرمی‌شوند. ازاینرو ارزش استفاده‌درضمن پروسه ساخت بوسیله تکنیك تشکیل می‌شود. مارکس عقیده داردکه‌هرکالادارای کمیت کارمی‌باشد. اما این درست نیست. درواقع هرکالا به‌جای کار دارای تکنیك می‌باشد،زیرا مشخصات کالا مثل کیفیت ،شکل ،اندازه ،رنگ وغیره ،نه بوسیله خود کار،بلکه بوسیله تکنیك تولید می‌شوند. بنابراین ،وسایـــل ماشینی درست مثل نیروی کارفقط به عنوان نیروی تکنیکـــی دارای مفهوم می‌باشند. (درحقیقت ،وسایل ماشینی دارای نیروی تکنیکی زیادی هستند،اما درمورداین‌موضوع بعدا " توضیح می‌دهیم.) کارهای ساده وماهرکه‌درتولیدکالا استفاده‌می‌شوند،نــه نیروی‌ساده بلکه نیروهای تکنیکی می‌باشند. پس‌چیزی که در کالاها وجود دارد نه‌نیروی کار،بلکه نیروی تکنیکی تبدیـل شده به‌کیفیت می‌باشد. نیروی تکنیکی تغییرکرده وبه‌شکل ارزش استفاده ظاهرمی‌شود،درست مثل امواج الکترومغناطیسی که در رادیو تبدیل به صدا می‌شوند. پس‌عنصر کمی ، کمیت کارنیست ، بلکه تکنیکی است که‌تبدیل شده است. تنها این ارزش‌استفاده را تشکیل می‌دهدومستقیما " کاری به کارارزش مبادله نــدارد.

میزان ارزش مبادله ربطی با میزان تکنیک ندارد. چیزی که درانیجا بایستی روشن شودا ینست که تمام عناصرانسانی (طراحان، تکنسین ها ،کارگران وغیره) درست مثل وسایل ماشینی ونیروی کارغیرمستقیم برای تشکیل ارزش استفاده باهم درارتباطند. بایستی یادآورشویم کهاین عوامل تشکیل سوده،فقط درموردمحصولات دست انسان صدق می‌کندوربطی به محصولات‌طبیعی مثل الماس، یا ماهی که بوسیله کارخانه وتکنیک‌ساخته نشده‌اندومحصول طبیعت می‌باشند، ندارد.

ماهیت ارزش مبادله

حال اجازه‌بدهیدکه‌نگاهی به‌ماهیت ارزش مبادله بیاندازیم برای اینکه‌کالائی فروخته شود،اول میزان ارزش کالا بایستی که تعیین گردد.زیرا درخریدوفروش یك مقیاس بابستی وجودداشته باشد.همانطورکه‌دربالا دیدیم ،ماهیت ارزش کالا راارزش استفاده تشکیل می‌دهد.بنابراین ،برای فروش کالاهادرجه ارزش استفاده بایستی‌تعیین‌گردد.هرچندمارکس می‌گویدکه‌ارزش استفاده سودمندی آن است ،که‌کیفیت کالاست ونه‌کمیت آن ،و تعیین درجه کالا براین اساس غیرممکن می‌باشد.تنها بوسیله کمیت کارمی‌توانکالاها را باهم مقایسه‌کرد.بنابراین اوکمیت کاررا ماهیت ارزش مبادله می‌داند.آیا اینموضوع واقعا" صحت دارد؟ خیراین درست نیست . درحقیقت ،درجه ارزش استفاده رابطورغیرمستقیم می‌توان بادرجه

ارزش مبادله مقایسه کرد.همانطورکه‌مبادله واقعیت دارد ، همینطورتعیین ارزش نیز بایستی‌واقعیت پیدا کند.وقتی که کالاها دربازار فروخته می‌شوند،ارزش نیزواردماجرا میشود.پس جنبه واقعی ارزش کالا چیست ؟معنی آن اثرارزش استفاده می‌باشد.درمبادلات واقعی،درجه تاثیر کاربردکالاها درمصرف کننده وتولیدکننده بایستی موردبحث قرار‌بگیرد.کاربرد،کیفیتی‌عینی می‌باشدکه‌به مصرف کننده خاصیت وبه‌تولیدکننده‌سودمی‌دهد.این احساس رضایت‌هم برای مصرف کننده وهم‌برای تولیدکننده‌بوجود می‌آید.به‌عبارت دیگرکاربردکالاها (ارزش استفاده) با دادن سود وخاصیت به‌ترتیب به‌تولیدکننده ومصرف کننده،به‌آنها رضایت می‌بخشد.اثرواقعی کاربردیك کالا درهنگام احساس رضایت تولید کننده ومصرف کننده‌احساس می‌شودوبهمین ترتیب نیزمی‌تواندمورد مقایسه قرارگیرد.اجازه‌بدهیدمثالی دراین موردبزنیم.وقتی که‌ده کیلوبرنج متعلق به‌شخص (الف) ویك جفت کفش متعلق به شخص (ب) رضایت‌خاطرمساوی به‌هرکدام می‌دهد،می‌توان آنها را با هم مبادله‌کرد.مثالی دیگرمی‌زنیم،اگرساعتی فروخته شود،هم تولیدکننده‌وهم مصرف کننده احساس رضایت می‌کنند.وقتی بیان پولی احساس رضایت مصرف کننده وتولیدکننده‌مساوی است،مبادله ممکن می‌گردد.اما وقتی که دربیان پولی احساس رضایت اختلاف وجود دارد،مبادله نمی‌تواندانجام بذیرد.ازاینرواثرکاربردرا می‌توان ازلحاظ کمی مقایسه کردوبه‌همین جهت ارزش کالامی‌تواند برای تکشیل واقعی ارزش مبادله تعیین گردد.درخاتمه،ارزش

مبادله آنچنانکه مارکس می‌گوید کمیت کار نیست ،بلکه درجه تاثیر ارزش استفاده میباشد.

تعیین درجه تاثیر (درجه رضایت)

درجه تاثیر راچگونه می‌توان پیدا کرد؟ با اجازه دادن به پول که میزان رضایت را نشان دهد،میتوان میزان تاثیررا دریافت .ازآنجائیکه رضایت یك احساس روحی‌است هرکسی می‌داند که آیاخشنوداست یاخیروتاچه‌اندازه .بنابراین او می‌تواند کاملا" رضایتش را درپول بیان کند.وقتی‌احساس رضایت تولیدکننده و مصرف کننده بیان شده درپول مساوی باشند،مبلغ آن ارزش مبادله را تعیین می‌کند.رضایت یك احساس روحی کافی است .برطبق شرایط روحی هرفرد،سنجش رضایت کاملا" متنوع بوده وطیف گسترده‌ای دارد.مثلا" ،وقتی کالا درحداقل ارزش خوداست و تولیدکننده مبلغ بیشتری برای فروش کالایش دریافت می‌دارد احساس رضایت اوبیشتراست .ازطرف دیگر،مصرف کننده‌وقتی‌کمترین پول را برای کالائی که می‌خردمی‌پردازد،خشنودی اوبیشترخواهد بود.پس بنابراین مشکل خواهدبودکه توافق هردوطرف راجلب کنیم.اما وقتی میزان بیان پولی احساس رضایت مساوی باشد، کمیت‌رضایت درآن مرحله ارزش مبادله میباشد.وقتی یك‌ساعت ده دلار می‌ارزد،تولیدکننده‌ممکن است احساس رضایتش دراین‌باشد که آنرا ۱۲ دلار بفروشد.مصرف کننده هم‌بعدازبررسی خاصیت آن ساعت وموقعیت مالی خویش ممکن است احساس رضایتش را درخرید

۱۳ دلار ساعت بیابد. آنگاه ساعت می‌تواندمبادله شود. و۱۳دلار ارزش مبادله واقعی ساعت را نشان نمی‌دهد. اگرهیچ بیان پولی احساس رضایتی بین آنها درکارنباشد، مبادله هم نمی‌تواندانجام پذیرد، یااینکه بایستی هردوسطحی را برای احساس رضایت خود جستجوکنند. معهذا حتی درمیزان متفق، درجه احساس رضایت هردو طرف به خاطراینکه رضایت بطورخالص یك موضوع ذهنی انسانی است فرق می‌کند. مبادله هنگامی اتفاق می‌افتدکه سمبولهای رضایت که درقیمت کالا بیان شده است موردتوافق قرارگیرد. برای تعیین کمیت رضایت درمبادلات روزانه، اول تولیدکننده سنجش خودش را درپول نشان نمی‌دهد، این برای او کارساده‌ای است زیراکه قیمت کالا را به‌عنوان راهنما دراختیارداردو مصرف کننده، آنگاه با توجه به کمیت رضایتبخش وبامقایسه قیمت گذاری تولیدکننده تصمیم می‌گیرد. این طریقی است که سنجش تاثیر (ارزش مبادله) تعیین می‌گردد. اما این فقط اصلی برای تعیین ارزش می‌باشد. در واقع، بهای کالا دربازارقبلاً" شناخته شده است. تولیدکننده اگربهای تعیین شده بازاری مطابق خواستش باشد، کالا را تولید می‌کندواگرنبود آنرا رها می‌کندومصرف کننده نیزاگرقیمت تعیین شده‌بازاربرایش مناسب بودآنرا می‌خرد.

به‌هرحال، این مبادلات روزانه هنوز ازاصول کلی ارزیابی ارزش مبادله با تعیین میزان رضایت مشترك پیروی می‌کنند. پس درمی‌یابیم که‌هرچندقیمت تجاری تعیین شده‌است‌ولی وقتی کالائی

خریدوفروش میشودکه رضایت خاطرمصرف کننده وتولیدکننده در آن سطح جلب شده است . قیمت تجاری ممکن است برطبق عوامل مختلف مثل عرضه وتقاضا ،انحصار ،بنگاهها ،کارتلها ،وغیره فرق داشته باشد.معهذا ،هروقت ودرهرجاکه مبادله وجودداشته باشد، قیمت مبادله نشان دهنده رضایت مشترك مصرف کننده وتولیدکننده میباشد.وقتی ارزش کالا ،کمتر ازقیمت تجاری است دراین حالت سودی نصیب تولیدکننده میشود.بنابراین ،قیمت تجاری سنجش واقعی رضایت تولیدکننده است .برای اینکه این قیمت مطابق نظر مصرف کننده هم باشدتا کالارا بخرد،ایجاب میکند این قیمت درحد رضایت مصرف کننده هم باشد.بنابراین ،خرید وفروش به قیمتی کمترازتجارت کلی بدان معنی است که سنجش رضایت هردوطرف درموردقیمت مشترك میباشد.قیمت تجاری همیشه بنابرعواملی که دربالا ذکرشدمتنوع میباشد.اما قیمت تجاری هر چقدرباشد،وقتی مبادله انجام میشود این قیمت میزان رضایت دوطرف را نشان میدهد.ازاینروقیمت ارزش مبادله باتوافق بین بیان پولی میزان رضایت تولیدکننده ومصرف کننده تعیین میشود. این اصل بدون توجه بعواملی که ممکن است قیمت را تغییربدهند، (عرضه وتقاضا ،بنگاهها ،کارتلها ،مونوپولی ،موقعیت انتشارکالا وغیره) وسیستم ها (سرمایه داری ،سوسیالیسم ،کمونیسم) غیرقابل تغییر میباشد.

درکشورهای سوسیالیست ،ازآنجائیکه تولیدکننده(سرمایه دار)دولت میباشد،سودبدست آمده متعلق بحزب کمونیست میباشد

هرچندکه‌سودساخته می‌شود،ولی نشان دهنده سودکارنیست ،زیرا که‌تماما " به‌حزب کمونیست تعلق می‌گیرد.بنابراین درخرید وفروش سنجش رضایت تولیدکننده‌بوسیله حزب کمونیست تعیین می‌گردد.هرچندمصرف کننده فقط کالاهائی راخریداری می‌کندکه مورد قبولش واقع شود،باوجوداین،کالاها به‌زورفروخته می‌شوند.این‌قانون تعیین ارزش بوسیله سنجش بیان پولی‌رضایت مشترك تولیدکننده‌ومصرف کننده ،درجوامع سوسیالیستی هم قابل اجرا می‌باشد.

ارزش موثر

بنابراین می‌بینیم که‌ارزش مبادله چیزی‌جزارزش موثر نمی‌باشدوربطی به‌کارندارد،خاصیت‌ضرورتا " ارزش استفاده می‌باشد.اختلافش دراینست که‌ارزش استفاده عینیت پنهان ارزش کالاست ،درصورتیکه‌ارزش مبادله(ارزش موثر)ارزشی ذهنی‌است که‌درواقعیت نمودارمی‌گردد.بنابراین می‌توان‌گفت که‌ارزش استفاده‌عامل بالقوه‌ارزش می‌باشددرصورتیکه ارزش مبادله ارزش واقعی است که‌با میزان رضایت که‌براساس‌عامل بالقوه ارزش (ارزش استفاده) تعیین می‌شودولی با توجه به‌شرایط واقعی عرضه وتقاضا ،بنگاهها ،مونوپولی ،کارتلها وغیره‌تغییر می‌کند،قرارمی‌گیرد.

بخــــش ســـــوم

انتقـــا دبـــر تئـــوری ارزش اضـــا فـــی

الــف) ـ مفهـــوم ارزش اضـــا فـــی

همانطورکه قبلا" اشاره‌شده‌تئوری ارزش اضافی ،قسمت اصلی تئوری ارزش مارکس می‌باشد۰این تئوری تصورمی‌کندکه‌تنا قـــض اساسی جامعه سرمایه‌داری راافشا می‌کند۰با این‌تئوری مارکس‌سعی می‌کندکه‌ثابت‌کندکه‌اقتصادسرمایه‌داری بطورغیرقابل اجتنا بـــی مجبور به‌سقوط است۰

ارزش اضـــا فـــی وســـود

مارکس درجستجوی تضاد اساسی جامعه‌سرمایه‌داری ،کالاها را موردتجزیه وتحلیل قرارداده وبه‌این نتیجه‌می‌رسدکه‌تولید در اقتصاد کاپیتالیستی ضرورتا " ارزش اضافی راایجادمی‌کند۰و اظهارمی‌داردکه‌ارزش اضافی وسودمترادف یکدیگرندوتمام تولید سرمایه‌داری برآن اساس می‌باشد۰"هیچ فعالیت تولیدی بـــدون ارتباط باسودوجودندارد۰تولید ارزش اضافی قانون مطلق در روش تولیدی‌جامعه سرمایه‌داری می‌باشد۰"(سرمایه مجلداول)۰
حال ممکن است این‌سوال پیش آیدکه‌چراسودراارزش اضافی‌مینا ـ مد؟همانطورکه‌قبلا" دیدیم‌اشتباهات زیادی درتئوری‌های مارکس مستتراست؛ آیا درتئوری ارزش اضافی هم اشتباه وجود دارد؟

حال نگاهی به‌تئوری وی میاندازیم.

مارکس برای دنبال کردن اینکه چگونه سرمایه‌داران سود ایجاد می‌کنند،می‌گوید که‌سود نه‌درجریان انتشار بلکه درجریان تولیدتشکیل میشود.بعداضافه می‌کندکه‌این اشتباه‌است اگرفکر کنیم که‌کالاها عموما" به‌قیمتی بفروش برسندکه‌از قیمت تولید تخطی کند.او می‌گویدکه‌اگرسوددربازارتولیدشود،ممکن است باعث ضرروزیان دیگرتولیدکنندگان شود.برای مثال فرض کنیم که قیمت ده کیلوبرنج معادل یک جفت کفش باشد.ما دریک موقعیت خاص کسی آن کفش را معادل ۱۵ کیلوبرنج بخرد.تولیدکننده کفش سودی می‌بردولی کشتکاربرنج ضررمی‌کند.درحداعتدال بایستی‌گفت به‌هیچ وجه سودی نباید درکاربا شد.برای اینکه جامعه‌سرمایه داری براساس‌سودباشد بایستی که‌هرفردی هرتولیدکننده‌ای، سودی دریافت کند.این‌اصل سرمایه‌داری است که‌تمام تولیدکنندگان ازطریق مبادله سودایجادکنند.مارکس دراین باره‌می‌نویسد،

اگرکالاهای معادل مبادله شوندهیچ ارزش اضافی واگرکالاهای نامعادل مبادله‌شوندبازهم هیچ ارزش اضافی بوجودنمی‌آید.انتشاریا مبادله کالاها هیچ ارزشی تولیدنمی‌کند.(سرمایه،قسمت دوم‌فصل پنجم،ص ۱۶۳)

بنابراین او می‌گویدکه‌ارزش اضافی بایستی قبل ازآمدن‌کالا به‌بازارتعیین گردد.

تــــولیــــد ســــود

پس سوددر کجا تولیدمی‌شود. مارکس معتقداست که سودهنگامی که یک کالابفروش می‌رسدتشکیل می‌شود. (مزد، بها، سود). به این ترتیب سوددرهنگام جریان تولیدبوجودمی‌آید. "سودطبیعی و معتدل با فروش کالا، نه در قیمتی گرانتر، بلکه درارزش واقعی خودش بدست می‌آید." (همان کتاب). دراینجا منظورازارزش واقعی کمیت کاری است که درکالابعدازجریان تولید قراردادرمی‌باشد. پس اواظهارمی‌داردکه سوداز کمیت کارکالابوجودمی‌آید.

بنابراین با فروش کالا درارزش واقعی خودش، که به عنوان تبلورکمیت کلی کارا مانت گذارده شده درکالا می‌باشد، سرمایه‌دارلزوماً "آنرا با سودمی‌فروشد. (همان کتاب).

این درست مثل این است که بگوییم سود درجریان تولید بوجودمی‌آید. درجریان تولید، وقتی عناصرمختلف مثل مواد خام، وسایل ماشینی ونیروی کارباهم مرتبط می‌شوند، سودظاهرمی‌گردد. با این "سود" منظورمارکس منفعت بدست آمده نیست، بلکه سود عناصرکالا که ماهیت منفعت بدست آمده را تشکیل می‌دهند می‌باشد. بنابراین، وقتی که کالاها ازجریان تولیدعبورمی‌کنند، عناصرسودبخش نیزتشکل می‌یابند. سپس وقتی که دربازاربه فروش می‌رسند اینها تبدیل به پول شده وسودحقیقی را بوجودمی‌آورند.

مارکس به این عنصر، ارزش اضافی نام می‌گذارد. بعدازخلق

کالا درجریان تولید، این ارزش اضافی دربازار به‌عنوان سودشناخته می‌شودودرجیب سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. دراینجا منشاء حقیقی ارزش اضافی مورد سوال قرار می‌گیرد. انواع مختلف عناصر تولیدی مثل موادخام، ماشین، نیروی کار، ساختمان، آلات وابزار وغیره وجود دارند. چگونه تمام اینچیزها، یاحتی یکی ازآنها سودرا بوجود می‌آورند. ؟مارکس می‌گویدکه تنها نیروی کار است که سودرا ایجاد می‌کندوهیچکدام ازعناصردیگر دخالتی ندارند.

ارزش عناصر تولیدی وارزش اضافی

اجازه بدهیدتوضیح بیشتری بدهیم. جریان تولید، روند تولیدکالا، ارتباط تمام عناصرتولیدی می‌باشد. دراین روندکارگران، عناصر را تبدیل کرده‌وبا استفاده ازماشینها وابزارهای مختلف، کیفیت آنها را تغییر می‌دهند. مثلاً" درکارخانه‌های نخ ریسی، ماده خام، پنبه، بوسیله نیروی‌کاروماشینهای نخریسی و کارگران وماشینها تبدیل به‌نخ تابیده می‌شود. نخ تابیده محصولی است که‌مستقیما" ازماده‌خام تبدیل شده‌است. مارکس می‌گویدکه‌این‌پنبه حالا ارزش جدیدی داردکه‌دردرون آن قرار می‌گیردوبه‌وسیله ماشینها وپنبه‌خام به‌آن این ارزش داده‌شده‌است. واضحتربگوییم، فرض کنیم که‌مقداری نخ تابیده‌تولید شود، پنج دلارارزش ماده‌خام، دو دلاراستهلاک ماشین وسه‌دلارارزش کار در روند تولیدی بکار انداخته می‌شود. کل محصول ده‌دلار ارزش‌دارد.

اما کالا سیزده دلار یعنی سه دلار بیشتر از ارزش محصول قیمت گذاری میشود. این ارزش اضافه شده را ارزش اضافی میگویند و وقتی به پول تبدیل میشود سود را ایجاد میکند. مارکس میگوید این ارزش اضافی از نیروی کار ناشی میشود و نه از دیگر وسایل تولیدی مثل مواد خام و ماشین آلات.

از اینرو واضح است که وسایل تولید هیچگاه سود بیشتری از استهلاک ارزش استفاده ای که خودشان در ضمن روند کار از دست داده اند ایجاد نمیکنند. (سرمایه ، جلد اول ، قسمت سوم ، فصل هشتم ، ص ۲۰٤)

اجازه بدهید دوباره نگاهی به مثال بالا بیاندازیم. مواد خام فقط میتوانند ۵ دلار ارزش ایجاد کنند. ماشین میتواند ۲ دلار ارزش ایجاد کند، زیرا که استهلاکش ۲ دلار میشود، و نیروی کار نه فقط ۳ دلار، بلکه حتی ارزش بیشتری را بوجود می آورد. بنابراین تمام ارزشی که در روند تولیدی استفاده شده، در آخر کار تولید دوباره ظاهر میشود. اما نیروی کار نه تنها ارزش خودش را منتقل میکند بلکه ارزش بیشتری را هم خلق میکند. مارکس اینرا ارزش اضافی مینامد.

مفهوم " اضافی "

حال بروشنی درمییابیم که چرا مارکس سود را ارزش اضافی مینامد. مارکس میگوید، از آنجائیکه ارزش اضافی فقط بوسیله کارتولید میشود، سود هم بایستی به کارگران تعلق بگیرد.

او می‌گوید اگر سرمایه‌دار سود را برای خودش انحصار کند استثمار است. ونتیجه می‌گیرد که سرمایه‌داران بطور غیر قانونی سود را خودشان و با استثمار کردن کارگران کسب می‌کنند. با استفاده از ارزش اضافی او سعی دارد ثابت کند کارگران بدون دریافت مزد حقه خودشان مجبور به کار می‌شوند. درنظر مارکس تمام سودسرمایه‌داران غیر قانونی و ناعادلانه است و بهمین خاطر او ارزش اضافی را برای بیان مجرمیت سرمایه‌دار خلق می‌کند. یک چنین تئوری ارزش اضافی بر اساس تئوری ارزش کار بود که به کمیت کار (مدت زمان کار) به‌عنوان ماهیت ارزش کالا توجه داشت. حال او ادامه می‌دهد که دو نوع کار وجود دارد، کار جبران شده وکار جبران نشده. ارزش تولید شده بوسیله کار جبران نشده ارزش اضافی می‌باشد.

فرض کنیم دوازده ساعت کار در یک کالا وجود داشته باشد. نصف آن جبران شده ونیم دیگر آن پرداخت نشده است. ارزش تولید شده بوسیله کار جبران نشده ارزش اضافی می‌باشد. از آنجائی که تئوری ارزش اضافی بر اساس ارزش تئوری ارزش کار است، و هسته مرکزی تئوری کار مارکس را تشکیل می‌دهد، مارکس تمام سعی خود را برای حمایت از آن بکار می‌گیرد. وقتی واضح است که این تئوری درست نیست، کل تئوری ارزش نیز متلاشی می‌شود.

سرمایه ثابت و متغیر

مارکس در اثبات اینکه ماشین نمی‌تواند منبع ارزش اضافی

با شدسمی زیادی بکاربرد. وازنظرتئوریک سعی زیادی کرد که ثابت کندبجزکارهیچ چیز دیگری حتی ماشینهای بسیارپیشرفته هم نمی‌توانندسودرا تولیدکنند. وموادخام وزسایل ماشینی را سرمایه ثابت نام گذاردومی‌گویدکه سرمایه نیروی کاربا سرمایه متغیراحتیاج دارد. دراینجا سرمایه ثابت به معنی سرمایه غیر قابل تغییرمی‌باشد. سرمایه‌ای که قادربه‌ازدیادسودنمی‌باشد. هر چندسرمایه متغیرمی‌تواندسودایجادکند.

> پس آن قسمت ازسرمایه که دروسایل تولید، موادخام ابزارکمکی ووسایل کارقراردارد، درروندتولیدی هیچ نوع تغییرکمی ارزش را تحمل نمی‌کند. بنابر این من آنرا قسمت تغییرناپذیرسرمایه یا بطورخلاصه "سرمایه ثابت" می‌نامم. ازطرف دیگر، آن قسمت از سرمایه که بوسیله کارعرضه می‌شود، درضمن روندتولیدی تغییرارزش را پذیرا می‌شود. این قسمت ازسرمایه هم ارزش معادل خویش را تولیدمی‌کندوهم ارزش اضافی را که ممکن است با توجه به موقعیت متنوع، کم یا زیادباشد. این قسمت ازسرمایه ازیک مقدارثابت به مقدارمتغیر تغییرمی‌کند. بنابراین من آنرا قسمت متغیرسرمایه یا بطورخلاصه سرمایه متغیرمی‌نامم.
> (همان کتاب، ص ۲۰۹).

بنابراین اونتیجه می‌گیردکه سودتنها ازسرمایه متغیرایجادمی‌شود.

با وجود این از آنجائیکه ماشین خودنیز یک کالست ارزش دارد (کمیت کار). اگر گفته شود که قادر نیست ارزش اضافی تولید کند، بدان معنی است که کاری که در تولید آن ماشین انجام میشود نمیتواند هیچ ارزش اضافی تولید کند. حال این سوال به میان می‌آید که آیا ماشین هم جزو سرمایه ثابت است؟ اگر نشان داده شود که ماشین نیز یک سرمایه متغیر است و می‌تواند ارزش اضافی تولید کند تئوری مارکس بی‌شك ازهم می‌پاشد. بهمین دلیل است که مارکس تمام کوشش خودش را بکار بردتا ثابت کند که ماشین سرمایه ثابت است. برای اینکار او مفاهیم جدیدی مثل "کارلازم"، "کاراضافی"، "ساعت کارلازم" و "ساعت کار اضافی" را اختراع کرد. کارلازم یعنی کار اجباری، وقتی کارگران اینکار را انجام می‌دهند، کار معادل مزدشان را به پایان رسانیده‌اند ساعات کاری که برای انجام اینکار لازم دارند را "ساعت کارلازم" می‌نامند. اما مارکس می‌گوید که آنها بیش از این "ساعت کارلازم" کار می‌کنند. برای مثال اگر آنها یك دلار مزد بگیرند، یك ونیم دلار یا دو دلار ارزش کار تولید می‌کنند. کار بیشتر را کار اضافی و ساعت کار بیشتر را ساعت کار اضافی می‌نامد. پس کار لازم بچه کاری اشاره دارد؟ به عبارت دیگر وقتی کارگری برای یك دلار مزد کار می‌کند، چه مدت زمانی واقعاً" با ارزش این یك دلار منطبق میشود؟ این سوال مشکلی است. ممکن است که سه کارگر وجود داشته باشند و برای یك مزد مساوی به ترتیب ٦ ساعت، ٨ ساعت و ١٠ ساعت کار کنند. این مشکل بزرگی برای حل کردن می‌باشد. ولی مارکس ادعا می‌کند که می‌تواند آنرا حل کند.

بهای نیروی کار و مزد

مارکس می‌گوید نیروی کار نیز مثل هرچیز دیگر یک نوع تولید می‌باشد و اینکه نیروی کار هم یک نوع کالاست. با وجود این قبلاً" دیده‌ایم که ماهیت ارزش کالا، میزان کار (ساعت کار) می‌باشد. بنا بر این در این کالا هم ساعت کار (نیروی کار) وجود دارد. اما نیروی کار را به‌عنوان یک کالا نمی‌توان در جریان تولید در یک کارخانه ایجاد کرد. بلکه فقط بوسیله بدن انسانی تولید می‌شود. واضحتر اینکه، نمی‌تواند شامل ساعت کار، مثل دیگر کالاها بشود. " نیروی کار انسان تنها در زندگی فردی وی وجود دارد. " (مارکس، مزد، بها، سود، آثار منتخب، ص۲۹۰). بنا بر این مستقیما " مثل دیگر کالاها شامل مدت زمان بخصوصی نمی‌شود. خود مارکس، نیروی کار را یک کالای مخصوص می‌نامد زیرا دارای خاصیت اضافه کردن ارزش می‌باشد.

> درواقع چیزی که برسرمایه‌دار اثر گذاشت ارزش استفاده مخصوصی بود که این کالا (نیروی کار) از منبعی بخصوص نه‌تنها ارزش، بلکه بیش از ارزش خودش را دارا می‌باشد.
> (سرمایه، جلد اول، فصل هفتم، ص ۱۹۳).

به این ترتیب، ارزش نیروی کار (کمیت کار در کالا (نیروی کار)) بایستی از طریق دیگری پیدا شود. به‌عبارت دیگر، ارزش نیروی کار بایستی بوسیله ارزش دیگری به‌عنوان استاندارد تعیین شود. مارکس این ارزش را ارزش ضروریات زندگی می‌داند. بنا بر این

ارزش ضروریات زندگی معادل نیروی کارمی‌باشد•وقتی‌کمیت کار، ماهیت ارزش مبادله،درپول بیان میشود،مثل دیگرکالاها قیمتی را متعهدمیشود•این قیمت مزدمی‌باشد•مزدها میزان پولی معادل با ارزش ضروریات زندگی یا نیروی کارمی‌باشند•بنابراین‌مزدها یك کمیت مشخص کارویك مدت معین کاررا نشا نمی‌دهند•ساعاتی که‌بوسیله مزدنشا نداده میشوندساعت کارلازم‌می‌باشند•پس ساعت کارلازم،زمان منطبق با ارزش نیروی کارمی‌باشد•پس اگر مزدیك‌کارگریك دلار باشدو٦ساعت کاررا نشا نمی‌دهد،این‌کارلازم است هرچیزی بیش از این کاراضافی می‌باشد•

ارزش موادزندگی روزانه‌وارزش نیروی کار

"پس ارزش نیروی کارچیست ؟مثل هرکالای دیگر،ارزش آن به وسیله کمیت کارلازم برای تولید آن معین میشود•(مزد،بها، سود•" بخش هفتم) •

برای تولیدنیروی کارتازه،انسان مجبوراست یك کمیت مشخص ازموادزندگی را مصرف کند(ضروریات زندگی)•همچنین انسان دارای بچه‌هائی است که‌مجبوراست ضروریات زندگی آنها را تهیه کند•آنها احتیاج به مصرف‌ضروریات زندگی دارندتا نیروی کاررا تولیدکنند•پس ارزش نیروی‌کاربوسیله ارزش ضروریات زندگی تعیین می‌گردد•

•••ارزش نیروی کاربوسیله ارزش ضروریات لازم برای تولید،توسعه ،ابقا ،وهمیشگی بودن نیروی کارتعیین می‌گردد•(همان کتاب ص ٢١١)

کمیت کار لازم برای تولید نیروی کار درست مثل کمیت کار لازم برای تولید ضروریات زندگی می‌باشد. زیرا که ارزش کالا بوسیله کمیت کار لازم برای تولید تعیین می‌گردد. ارزش نیروی کار هم می‌توا ند بوسیله کمیت کار لازم برای ابقا و تولید آن تعیین گردد. به هرحال نیروی کار در زنده بشر وجود دارد. و در حالیکه همین فرد به وسیله این ضروریات زندگی می‌کند و بار ه این نیروی کار را تولید وابقا می‌کند. مارکس اظهار می‌دارد که ارزش این ضروریات مساوی ارزش نیروی کاری است که تولید می‌شود. از اینرو وقتی یک میزان مشخص ضروریات که در شش ساعت کار وجود دارد برای تولید نیروی کار مصرف شده ارزش نیروی کار تولید شده مساوی شش ساعت کار است. مزد، قیمت نیروی کار می‌باشد و آن ارزش کار را نشان نمی‌دهد. از اینرو مزدها نشان دهنده کمیت کاری (ساعت کار) که در ضروریات زندگی روزانه نهاده شده است می‌باشد و بهمین جهت مزدها قیمت آن مواد می‌باشنـــد.

ساعت کار لازم

برطبق این تئوری، اگر کارگران بخواهند معادل مزدی که می‌گیرند کار کنند، بایستی فقط همان مدت زمانی کار کنند که برای ضروریات زندگی لازم است. این را بنام کار ضروری و زمان کار را بنام ساعت کار لازم می‌خوانند.

ارزش نیروی کار، مثلاً" زمان کار لازم برای تولید نیروی کار، زمان کار ضروری برای تولید دوباره آن ارزش را تعیین

می‌کند...با دادن این وسایل امرارمعاش ، ارزش نیروی کارش نیزداده‌شده است .وبا دادن ارزش نیروی‌کارش ، استمرارزمان کارلازم داده شده است .(سرمایه ،جلد اول فصل هفتم ، ص ۲۱۳).

اگرارزش موادزندگی منطبق با ۶ساعت کارباشدکارگری که‌مواد زندگی راخریده‌ومصرف می‌کند ،بایستی شش‌ساعت کارکند.امالزوما" اجباری نداردکه‌بیش ازاین‌مدت کارکند.معهذا ،سرمایه‌داران آنهارا مجبوربه‌انجام کاراضافی می‌کنندوباکسب مقدارزیادی‌سودآنها را استثمارمی‌کنند.برای رها کردن اینسانها ازفشارواستثماربطور غیرقابل اجتنابی ضرورت داردکه‌جامعه سرمایه‌داری نابودشود.و این خلاصه‌ای ازتئوری ارزش اضافی مارکس می‌باشد.

نقدی برتئوری ارزش اضافی

پس می‌بینیم که‌مارکس‌سعی داردکه‌تئوری اش رابا اختراع مفاهیم جدیدی مثل کارلازم ،کاراضافی‌ساعت کارلازم‌واضافی تاسیس کندوعموم را متقاعدکندکه‌اینکارها وساعات کاردرعالم واقع هم وجود دارند.

اثبات‌سرمایه ثابت

هرچندتمام این‌مفاهیم می‌توانندثابت کنندکه‌نیروی کار سرمایه متغیرمی‌باشد ،هرگزنمی‌توانندثابت کنندکه‌ماشین سرمایه ثابت است .مارکس‌خوداین را می‌دانست ،بنابراین بایستی که‌حتی اصطلاحات بیشتری‌را مثل " ارزش اضافی وابسته " اختراع کند و

روش استهلاك را بكار گيرد. وسعی کرد که با کمال مهارت از این دو تئوری استفاده کرده وثابت کند که ماشین سرمایه ثابت میباشد. حال ببینیم که آیا این موضوع با گسترش دادن این دو تئوری ممکن میباشد یا خیر؟

مفهوم استهلاك

در آغاز اجازه بدهید که تئوری استهلاك را موردبررسی قرار دهیم. در روش استهلاك چندنوع استهلاك وجود دارد، مثل استهلاك مبلغ ثابت، استهلاك کل سرمایه، استهلاك نرخ ثابت واستهلاك نرخ سود سالیانه. چیزی که موردنظر مارکس میباشد استهلاك مبلغ ثابت است، که پس انداز تدریجی مبلغ پول مساوی با ارزش کلی ماشینهای فرسوده است. بطورکلی، بعدازفرسودگی روزانه، ماشین بالاخره ازکار میافتد وبواسطه پیشرفت مداوم تکنیك، بایستی که جای آنها را ماشینهای جدیدی بگیرند. به خاطر اینکه ماشینهای جدید بسیار گران هستند، بسیار مشکل خواهد بود که پول آن را یکباره تولید کند. بنابراین برای حل این مشکل سرمایه داران روش استهلاك را قبول میکنند.

این مفهوم مبلغ ثابت استهلاك، سرمایه داران را مجبور به پس انداز هفتگی یا ماهیانه اقساط، مبلغ معادل با ارزش فرسودگی ماشین در آن مدت میکند. پس وقتی که ماشین فرسوده شده ویا غیرقابل تعمیر است، با پول جمع شده ماشین تازه ای را میتوان بجای آن خرید. مارکس از این مفهوم برای اثبات تئوریاش استفاده میکند.

او می‌گوید که استهلاك روزانه ماشین انجام نمی‌شود بلکه ارزش آن به کالا منتقل میشود و به عنوان ارزش کالا دوباره ظاهر میگردد. بنابراین اگر ارزش فرسودگی روزانه ماشینی یك دلار باشد، این ارزش یك دلار در ارزش آن قسمت از کالا که در آن یك روز ساخته شده ظاهر میگردد. این انتقال ارزش، وقتی سرمایه دار آنرا در بازار می‌فروشد در پول بیان میشود. آنها این یك دلار را در سود دریافت می‌دارند و آنرا به عنوان وجه استهلاك پس انداز می‌کنند. از این رو ارزش ماشین تبدیل به ارزش کالا می‌گردد، در حالیکه ماشین خود غیر قابل تعمیر میشود. این تئوری البته به این منظور است که کل ارزش منتقل شده در کالا کاملا" مساوی کل ارزش ماشینی است که حالا فرسوده شده است.

بکارگیری این مفهوم استهلاك یك فریب است

آیا این موضوع صحت دارد ؟ مفهوم ارائه شده مارکس از استهلاك ممکن است موجه جلوه کند، ولی درحقیقت نمی‌تواند فقط در رابطه با مواد خام بکار گرفته شود و حتی آنموقع هم کاملا" معتبر نیست. بیشتر این تئوری کاملا" اشتباه آمیز است. حال اجازه بدهید اشتباهات را بیان کنیم. کالاها به عنوان یك چیز عادی هر روز فرسوده میشوند و ارزش آن متناسب با فرسودگی روزانه آن تنزل می‌کند. بهر حال چیزی که بایستی روشن شود این است که فرسودگی و خرابی ماشین در تغییر ساخت فیزیکی آن تاثیر دارد و فقط در ارزش مبادله آن اثر می‌گذارد و نه در ارزش استفاده آن. تنزل کار یا ارزش استفاده یك

ماشین هرگز با فرسودگی متناسب نیست. برای مثال، یک ساعت تازه خریداری شده از همان روز اول شروع به استهلاک می‌کند، اما کار آن برای چندسال باقی می‌ماند. همینطور ماشینهای زیادی وجوددارند که برای مدت مدیدی کارشان را به‌خوبی انجام می‌دهند. کار (خاصیت) ماشین برای اضافه کردن ارزش ودادن این ارزش به کالا، ارزش استفاده است، نه ارزش مبادله. هرقدر کارآئی ماشین بیشتر باشد تولید بیشتر خواهد بود و از اینرو کالائی با کیفیت برتر تولید می‌شود.

به‌عبارت دیگر، کار یک ماشین مشارکت داشتن در ارزش یک کالاست ونه بی‌ارزش شدن. به‌این‌ترتیب، اینکه یک ماشین ارزش اضافی تولید کند یا نه، بستگی به کار ماشین، که به‌جای ارزش مبادله، ارزش استفاده می‌باشد، دارد. ارزش مبادله دراینجا دخالتی ندارد. مارکس برای اثبات اینکه ماشین نمی‌تواند سودی ایجاد کند، بایستی روشن می‌کرد که چرا یک ماشین نمی‌تواند ارزش استفاده تولید کند. ولی او در مورد کار ماشین بحثی نمی‌کند و فقط راجع به استهلاک حرف می‌زند. کار و ساختمان به‌هم بستگی دارند، ولی با وجود این با هم فرق دارند. گفتن اینکه ارزش مبادله یک ماشین خودبخود تبدیل به کالا می‌شود خیال خامی بیش نیست.

چه کسی می‌تواند بگوید که حتی اگر ارزش مبادله، شکل وساختمان یک ماشین هرروز ۱۰ دلار استهلاک دارد کار نمی‌تواند بیش از ده دلار تولید کند؟ هرقدر ماشین مدرنتر باشد توانائی وقدرت آن بیشتر خواهد بود و هرقدر کمتر مستهلک شود ارزش بیشتری تولید می‌کند. به‌همین دلیل

است کەسرمایەدارا نمی‌خواهنددرتولیدماشینهای جدیددرمکانا ول قرارگیرند.میزان ارزش تولیدشده بوسیله کالانه مربوطبه استهلاك بلکه وابسته به کارماشین می‌باشد. امامارکس دراظهاراینکه ارزش موادخام وماشینهای تبدیل شده بەکالابستگی بەکارماشین نداشته ومربوط بەکارگران می‌باشداصرارمی‌ورزد.ماشین فقط بەتولید نیروی کارکمك می‌کند.پس برای اثبات این حقیقت (عدم کمك ماـ شین)،مارکس بایستی ثابت می‌کردکەچراکارماشین فقط می‌توانـــد بەنیروی کارکمك کندوخودش ارزش رااضافه نمی‌کند.در حقیقـت اثبات اوبراساس تئوری استهلاك کاملا" نامناسب می‌باشد. امروزه دستگاههای خودکارارزش رااضافه‌ونگاه‌می‌داردوسودزیادی رابدون هیچ نیروی کارلازم برمی‌گرداند.حفظ ارزش بیشترازاینکه‌ازنیروی کارناشی شودازکارماشینها می‌باشد.

پس اگرحقیقتا" ارزش ازکارماشین (ارزش استفاده)ناشـــی می‌شودبدیهی است کەماشین نیزمی‌تواندبه‌ارزش اضافه کند.داـ نشمندان برای اینکه ماشین همان نقش کارگران راداشته باشد ماشینهائی رااختراع کرده‌اندکه‌امروزه حتی ازقدرت‌خودانسان هم تجاوزکرده است.مارکس نیزبااین حقیقت موافق است،

همانطورکەنشانداده‌ایم ،نقطه شروع صنعت مدرن انقلاب درابزارکارمی‌باشدواین‌انقلاب به‌انکشاف زیادخودش ازطریق سیستم تنظیم شده‌ماشینها در کارخانه‌نائل آمده‌است.(همان کتاب، ص ٤٣١).

بطورخلاصه ٬ماشین وسیله‌ای برای تولیدارزش اضافی
می‌باشد.(همان کتاب بخش اول ، ص ۳۷۱).

ازآنجائیکه کار کارگران اینست که‌ارزش را زیادکنند،پس بهمین ترتیب تولیدسوددرنتیجه کارارزش استفاده ماشین است ونه‌ارزش مبادله‌آن.استهلاك ماشین وتشکیل ارزش کلا" باهم فرق دارند.نتیجتا " نظرمارکس که‌رابطه بین آنهارابطه علت و معلولی می‌داند،کاملا" غلط است .

ارزش اضافی نسبی

منظورازارزش اضافی نسبی چیست ؟مارکس باعدم رضایت از تئوری استهلاك سعی می‌کندکه‌تئوری اش را با "ارزش اضافی نسبی" کامل کند. اومی‌گوید،

ارزش اضافی تولیدشده بوسیله تمدیدکارروزانه را
من ارزش اضافی مطلق می‌نامم .ازطرف دیگرارزش‌اضافی
که‌ازکم کردن ساعت کارلازم‌ناشی می‌شودرامن "ارزش اضافی
نسبی " می‌نامم.(همان کتاب ، ص ۳۱۵).

همانطورکه‌قبلا" روشن شدارزش اضافی ازکاراضافی تولید می‌شودوآنکاری است که‌ازکارلازم‌تجاوزکند،بدینترتیب ،آسانترین راه‌برای بیشترکردن ارزش اضافی(سود) طولانی‌کردن ساعات کار می‌باشد.ارزش اضافی که‌ازاین‌طریق تولیدمی‌شودرامارکس ارزش‌اضافی مطلق می‌نامد.امامارکس اقتصادسرمایه‌داری رامورد‌مطالعه‌قرار

داده ومیدانست که سرمایه‌داران بدون اضافه کردن ساعات کار وحتی بعد از کوتاه کردن ساعات کار نیز می‌توانند سود بدست آورند. برای اینکه سرمایه‌داران قادر باشند این کار را بکنند این به آن معنی است که می‌توان بدون کار اضافی نیز سود ایجاد کرد. این نشان می‌دهد که تئوری مارکس درست نیست.

دلائل متعددی وجود دارد که چرا طراحان اقتصادی زمان مارکس با عرضه ماشینهای جدید مجبور به کم کردن ساعات کار شدند. در آغاز کسانی که از نظر وجدانی مثل سوسیال اتوپیستها مبارزه می‌کردند، بشدت سرمایه‌داران را مورد ملامت قرار می‌دادند و آنها را به رفتار غیرانسانی با کارگران متهم می‌کردند. بعد خود کارگران مبارزات خودشان را از طریق اعتصابات عمومی و نابود کردن ماشینها به عنوان اعتراض قوت بخشیدند (مثل نهضت لودیت). سپس دولت آنها را مجبور کرد که شرایط کارگران را بهتر کنند و قانون کار را که ساعات کار را محدود می‌کرد به تصویب رساندند. به خاطر این فشارهای اجتماعی سرمایه‌داران بطور غیرقابل اجتنابی مجبور به کم کردن ساعات کار شدند.

به هر حال از آنجائیکه سرمایه‌داران به هیچ طریقی نمی‌توانستند از سودشان صرف نظر کنند، تغییراتی با توسعه مداوم و بکار گرفتن ماشینهای جدیدی که بتوانند دوباره سودشان را حتی با کم کردن ساعات کار بدست آورند بوجود آوردند.

یادداشت - همچنین دلائل دیگری وجود دارد که چرا سرمایه‌داران

ساعات کار را کاهش دادند، ولی محدودیتی بود که آنها چقدر می‌توانند از کارگران کار بکشند تا سود بدست آید و همچنین وابسته به این کار کشیدن محدودیتی بود که آنها نتوانند مزد را کاهش دهند. اما دلیل اصلی فشار اجتماعی بود. حتی با تسکین دادن کارگران با کم کردن ساعات کار هنوز می‌توانستند با تولید ماشینهای جدید سود قابل توجهی بدست بیاورند.

پس به این ترتیب به نظر می‌رسد که این تئوری ارزش اضافی مارکس را لغو می‌کند. به همین جهت او موضوع جدیدی بنام "ارزش اضافی نسبی" اختراع می‌کند. در اینجا او شرح مفصلی می‌دهد که ماشین سرمایه ثابت است و در نشان دادن اینکه با توجه به سود به دست آمده از طریق کم کردن ساعات کار حتی باز هم سرمایه داران کارگران را مورد استثمار قرار می‌دهند، و اظهار می‌دارد که هرچند سرمایه‌دار ساعات کار را کم می‌کند، با به خدمت گرفتن ماشینهای جدید، ارزش اضافی نابود نمی‌شود و سود هنوز هم ارزش اضافی است که بوسیله کار اضافی تولید می‌شود.

بنا به گفته مارکس، وقتی از ماشین استفاده می‌شود هم ساعت کار و هم ساعات کار لازم کاهش می‌یابد. برای مثال فرض می‌کنیم که یک کارتجاری در روز هشت ساعت کار لازم و شش ساعت کار اضافی دارد. اگر سرمایه‌دار ساعت کار را از ١٤ ساعت به ١٠ ساعت تقلیل دهد به نظر می‌رسد که کار اضافی محو می‌گردد. با وجود این مارکس می‌گوید که در این حالت ساعت کار لازم نیز کم می‌شود. مثلاً" از هشت ساعت به پنج ساعت می‌رسد و هنوز سه ساعت کار اضافی وجود دارد.

بنا براین هرچندممکن است که ماشینهای جدیدتولیدشوند ساعت کاراضافی همیشه وجوددارد. استثمارهرگز محونمی‌شود.

به‌این‌ترتیب ،پس‌چراساعات کارلازم کاهش می‌یابند؟ به نظرمارکس به‌خاطراینکه ماشینهای جدیدکارشان راخوب انجام می‌دهندومی‌توانندرمدت کوتاهی کالاهای خوبی تولیدکنند. به‌این ترتیب نه‌تنهاهرکالا ارزانترمی‌شود،بلکه توام باآن قیمت‌ضروریات زندگی کارگران هم پایین می‌آید. به‌عبارت دیگر،ارزش مبادله کالاها (ضروریات زندگی) کاهش می‌یابد. ارزش مبادله یعنی کمیت کاریاساعات کار. ارزش مبادله ،قیمت‌ضروریات زندگی مداوما " وابسته به‌تولیدماشینهای جدیدتنزل می‌یابد. کاهش قیمت‌ضروریات زندگی‌همچنین باعث کاهش ارزش نیروی کار کالا می‌شود." ازاینروماشین ،نیروی کاررامستهلك می‌کند.همان‌کتاب صفحه ۳۹۵."

به‌عبارت دیگرساعات کاربرای تولیداحتیاجات زندگی‌لازم است ،وازاینروتولیدنیروی کاربه‌خاطرتوسعه تولیدی کاربواسط وجودماشینهای جدیدکاهش می‌یابد." بعلاوه ،ارزش نیروی کارنمی‌تواندتنزل کندونتیجتا " ارزش اضافی نمی‌توا ندبدون افزایش د تولید کار ،زیادشود.(همان کتاب ، ص ۵۲۱). ..." افزایش تولیدکارباعث‌سقوط ارزش نیروی کارودرنتیجه افزایشی درارزش اضافی می‌شود.....(همانجا)."پس وقتی ارزش وسایل زندگی ازهشت ساعت کاربه‌پنج ساعت کارتقلیل می‌یابدساعات کارلازم هم از

شت‌ساعت به پنج ساعت کاهش می‌یابد۰ازآنجائیکه این ساعات
کارلازم کم می‌شودساعات کاراضافی هنوزباقی می‌ماند۰" ارزش‌اضافی
ارزش نیروی کاربا هم دردوجهت مخالف قراردارند۰(همان کتاب ،
فحه ۵۲۰)۰"ـــ"برای ارزش اضافی وارزش نیروی کارغیرممکـــن
ست که‌بطورهمزمان ترقی وتنزل یابند۰(همان کتاب ، ص۵۲۱)۰"

نقـــد ارزش اضافـــی نسبی

تئوری مارکس بسیارخوش نما به‌نظرمی‌رسدودرحقیقت افراد
یلی کمی‌هستندکه‌ازطریق توضیحات انحراف‌آمیزی که اوبرای
مراهی مردم می‌دهدبه ماهیت‌اصلی آن پی ببرند۰ بسیاری‌از
وشنفکران بوسیله این ایده‌گول خورده ومارکسیست‌شده‌انـــد۰
ال مااشتباهات این تئوری را موردقضاوت می‌گذاریم ۰بنا برگفته
ارکس ، ساعات کارلازم ساعاتی هستندکه‌برای تولیدکالاهائی
ه‌ارزششان مساوی مزدشان باشدلازم است ۰ازاینروساعات کار
زم بواسطه ماشینی شدن تولیدات تنزل می‌کند۰
آیا این‌موضوع صحت دارد؟خیر همیشه اینگونه نیست ،زیرا
گرساعات کارلازم‌تنزل کندارزش احتیاجات اساسی نیزسقوط
ی‌کندومزدنیزکاهش می‌یابد۰درواقع ،هرچندمزدکارزیادمی‌شود،
م کیفیت‌وهم کمیت احتیاجات اساسی کارگران نیزافزایـــش
فته است‌به‌عبارت دیگر هرقدروسایل زندگی ارزانترباشـــد،
رگران می‌توانندکالاهای بیشتری‌خریداری کنند۰هرچنـــــد
شینهای‌جدیدی بکارگرفته‌می‌شوند،مزدها کاهش نمی‌یابد۰ وبه‌این

ترتیب ،کارگران درمی‌یابند که حال چیزهائی را می‌توانند بخرند که قبلا" هرگز نمی‌توانستند داشته باشند. ازاینرو به عنوان یک قانون کلی معیارهای زندگی کارگران متناسب با رشد اقتصادی و توسعه فرهنگی جامعه ترقی کرده است.

کارگرانی که عادت داشتند فقط لباس کار و کفش داشته باشند، حالا دارای رادیو و تلویزیون و ساعت بوده و این وسایل را به لیست وسایل زندگی خود اضافه می‌کنند. پس ارزش کلی وسایل زندگی آنها، و ازاینرو ارزش نیروی کارشان نه تنها تنزل نکرده بلکه افزایش هم یافته است. علیرغم عرضه ماشینهای جدید و تنزل ساعات کار لازم از هشت ساعت به پنج ساعت، با مزدهای اضافه شده شان می‌توانند رادیو، تلویزیون و چیزهای دیگر بخرند. این است که ساعات کار لازم با ارزش نیروی کار (مزد) مطابقت نمی‌کند. این موضوع چه مفهومی دارد؟ این بدان معنی است که ساعات کار لازم، "لازم" نیست همچنین به این معنی است که تغییرات در مزد (ارزش وسایل زندگی) با تغییرات کار منطبق نیست. هرچند ساعت کار، تقلیل می‌یابد، اگر لازم باشد مزد می‌تواند ترقی یابد. به این ترتیب، این تئوری مارکس که ساعات کار لازم بواسطه عرضه ماشینهای جدید تنزل می‌یابد بی‌اساس و یک اعتقاد واهی است. درحقیقت در زمان مارکس یک تنزل شدید مزد وجود داشت. اما در جوامع سرمایه‌داری امروزه هیچوقت این تنزل واقع نشده است. بعلاوه تنزل مزد بواسطه قراردادهای بین کارگران و سرمایه‌داران بسیار مشکل شده است. پس امروزه تئوری مارکس با حقیقت مطابقت نمی‌کند. بنابراین آیا مارکس

پیش بینی نمی‌کرد که مزد همانطور که تولید ترقی می‌کند، زیاد نشود؟ بنظر می‌رسد که او این حقیقت را پیش بینی کرده است. او می‌گوید،

> اگر ارزش نیروی کار سه شلینگ باشد و زمان کار لازم معادل ٦ ساعت همینطور اگر ارزش اضافی سه شلینگ باشد و کار اضافی ٦ ساعت، و آنگاه اگر تولید کار بدون تغییر در نسبت کار لازم به کار اضافی دوبرابر شود، تغییری در حجم ارزش اضافی و قیمت نیروی کار بوجود نمی‌آید. تنها نتیجه این خواهد بود که هر کدام از آنها مثل بسیاری از ارزشهای استفاده قبل دوبرابر خواهد شد. این ارزشهای استفاده دوبرابر مثل قبل ارزان خواهند بود. (همان کتاب، ص ۵۲۳).

واضح است که اگر ارزش ایجاد شده بوسیله یک روز کار مثلاً از ٦ به ۸ شلینگ افزایش یابد، آنگاه دو قسمتی که این ارزش به آن تقسیم شده، یعنی قیمت نیروی کار و ارزش استفاده، هر دو ممکن است بطور همزمان، چه مساوی و چه غیر مساوی ترقی کنند. ممکن است همزمان از ۳ شلینگ به ٤ شلینگ ترقی کنند. در اینجا افزایش در قیمت نیروی کار ضرورتاً دلالت بر این ندارد که قیمت ارزش نیروی کار را بالا برده است، بر عکس ترقی در قیمت ممکن است همراه با سقوط ارزش باشد. (همان کتاب، ص ۵۲۵).

این بدان معنی‌است که‌او تشخیص داده است که‌وقتی‌کارتولیدی ازطریق عرضه‌ماشینهای جدیدزیادترشده‌است ،مزدها ،یا قیمت نیروی کارتنزل نمی‌کنند.بعلاوه ،مزدممکن است بدون توجه‌به‌کاهش غیرقا ـ بل اجتناب ارزش نیروی کارصعودکند.این تضادی درعقیده‌اوست که‌می‌گویدمزد ،بیان‌پولی نیروی‌کاراست .این بدان معنی‌است که‌مزد آنچنانکه‌او می‌گوید ،ارزش بیان شده درنیروی نمی‌باشد.این‌آشکار می‌کندکه‌هیچ رابطه‌ای‌بین ساعتکارلازم‌ومزد(ارزش وسایل زندگی) نیست .به‌عبارت دیگر ،"ساعت کارلازم "هرگزنمی‌تواندوجودداشته‌باشد واز اینرو ،هم"ساعت کاراضافی" وهم"ارزش اضافی" نیزنمی‌توانند وجودداشته‌باشند.درنتیجه اینشان‌می‌دهدکه‌نه‌فقط تئوری ارزش اضافی نسبی مارکس بلکه‌خودتئوری ارزش اضافی غلط می‌باشد. مفهوم ساعات کارلازم‌کاملا" ساختگی‌می‌باشد.تئوری ارزش اضافی که‌براساس‌ساعات کارلازم‌می‌باشدنیزباعقل جوردرنمی‌آید.اجازه بدهیداین تئوری رانکته به‌نکته موردبررسی قراردهیم.

نیروی کاریك کالا نیست

چونکه مارکس به‌نیروی کاربه‌عنوان نوع‌دیگری‌ازمحصول کار می‌نگرد اختراع ساعت کارلازم‌حتی بادرنظرگرفتن نیروی کاربه عنوان یك کالای بخصوص برای او ممکن می‌باشد.ازآنجائیکه‌نیروی کاریك کالا می‌باشد،درست مثل هرمحصول دیگر، یك ارزش مشخص و یك زمان کارمعین رادرخود داراست .اینزمان نه‌تنها درکمیت کار بیان شده ،که‌ساعات کارمی‌باشد،بلکه حتی علت مزدنیزمی‌باشد. این ساعات کارمدت زمان لازم‌برای کارکردن یك کارگرمی‌باشد.

بنا براین اگرنیروی کار یک کالا نیست که ارزش معینی دارد ، نمی‌تواند شامل ساعت کار یا کمیت کار بشود. واین تئوری که کمیت کار را ارزش مبادله نیروی کار است نمی‌تواند انجام پذیرد. وازاین رومفهوم قیمت نیروی کار هم نمی‌تواند درست باشد. سرانجام می‌بینیم که مزدها قیمت نیروی کار نبوده بلکه فقط یک پاداش برای کار ومخارج زندگی می‌باشد. اینکه تئوری ارزش اضافی درست است یا غلط ، بستگی به این دارد که آیا نیروی کار یک کالا محصول کار است می‌باشد یا خیر. درنتیجه می‌بینیم که نیروی کار هرگز یک کالا مثل محصولات کار نمی‌باشد. درمرحله اول ، نیروی کار بخاطر تقاضا بوجود نمی‌آید. هرچیزی برای اینکه کالا باشد بایستی موردمبادله قرار گیرد. تمام کالاها با توجه به تقاضا های ازپیش فرض شده ، برای مبادله درست می‌شوند. هیچ کالائی بدون تقاضائی موجودبرای آن وجودندارد. با وجوداین نیروی کار از بدن انسانها به‌خاطرتقاضا بوجودنمی‌آید. مارکس می‌گوید ، با وجوداین ، این کار یک نوع کالا است ، زیراسرمایه‌دارانِ این نیروی کار را می‌خرند. اما نیروی کار بخاطرتقاضا تولیدنمی‌شود. اومی‌گویدنیروی کار ، توانائی برای کارمی‌باشدکه ازمغز ، دست ، اعصاب ، وعضلات استفاده می‌کنـــد. اما این توانائی برای کارگران محدودنیست. درهرشخص ، پیروجوان ، وزن ومردوجوددارد. هرکسی ازطریق کارمغز ، اعصاب ، وعضلات خود زندگی می‌کند. این توانائی برای کاردرواقع تنها نیروی عملی است که دارای زندگی می‌باشد. واین برای سرمایه‌داران انحصاری نیست .

این نیروی عمل یك نیروی خلاق ،یك نیروی زنده میباشد.این نیروبرای هیچ نوع تقاضائی خلق نشده است .بلکه برای زندگی ووجودداشتن داده شده است . مارکس فکرمیکرد که کارگران از ضروریات زندگی برای خلق نیروی کاراستفاده میکنند.ومصرف احتیاجات زندگی را نوعی جریان تولیدی لازم برای خلق نیروی کارمیداند.آیا این درست است؟ کالاها ،تولیدات کار ،فقط به اینجهت تولیدمیشوندکه تقاضائیبرای آنها وجوددارد.اگرتولید نیروی کاربدن انسانی هم بهجهت تقاضای آن است ،پس وقتی که تقاضا بواسطه عدم استخدام ،یا ازبین رفتن یك نوع کار ،نابود شود ،تولیدنیروهای کارهم مختل میگردد.پس بنابراین،بایستی کهدرمصرف احتیاجات روزانههمتوقفی پیش میآید.اما ما میدانیم کهدرواقع چهکارگران استخدام شوندیا نشوند،ازمصرف احتیاجات روزانهشان،مثل غذا ،پوشاك ،سوخت ،وغیرهدست نمیکشند.چرا؟ زیرا مصرف احتیاجات روزانهزندگی عملی برای تولید نیرویکار نیست،بلکهفعالیتی جهت ابقاء زندگی میباشد.بهعبارت دیگر مصرف موادزندگی یك فعالیت برای تولیدنیروی کارنبوده وبلکه یك فعالیت زنده جهت نیروگرفتن برای ابقاء "خلاقیت ذاتی" انسان میباشد.نیروی انسانی این فعالیت انسانی است کهبه کارتبدیل شده است.ووقتی اینکاربههنرتبدیل میشودیك خلاقیت هنری میباشد.وقتی بهیادگیری تبدیل میشودنیروی خلاق مطالعه میباشد.وبرای دانش توانائی اختراع میباشد.بنابراین نیروی

کارچیزی نیست بجز نیروی خلاق بشری وبه‌همین دلیل کالائی‌نیست که‌تقاضائی را اجابت کند٠نیروی کارنتیجه خلاقیت وشخصیت ذاتی بشری است ٠درحقیقت درجوامع سرمایه‌داری نیروی کاربه‌عنوان یك کالا شناخته‌میشود٠اما این‌نتیجه اقتصادسرمایه‌داری است که هرچیزی را درشکل پولی‌اش حساب می‌کند٠با وجوداین به کار به‌عنوان ارزش کاریك کالا توجه نمی‌شود،واهمیتی هم به‌کمیت کار نمی‌دهد٠

هما نطورکه‌درتئوری ارزش کاردیدیم ،دونوع کالا وجوددارد٠ کالاهائی که محصول کارهستندوکالاهائی که‌محصول کار نیستند٠ هرچندکه‌نیروی کاربه‌عنوان یك کالا تلقی میشود،نه‌بوسیله مصرف ضروریات زندگی تولیدمی‌شودونه‌شامل کمیت کار(ارزش کار)می‌باشد ازاینروساعت کارلازمی‌وجودندارد٠وقتی ساعت کارلازم وجودنداشته باشدارزش اضافی هم معنی ندارد٠سرانجام به‌این نتیجه میرسیم که‌تئوری ارزش اضافی غلط است ٠

نیروی کارنه‌دارای ارزش استفاده‌است ونه‌ارزش مبادله

ما ازطریق دلائلی که درزیرمی‌آیدنشان می‌دهیم‌چگونه‌نیروی کار نمی‌تواندیك کالا(محصول کار) باشد٠اگرنیروی کارکالاست ،بایستی ارزش مبادله وارزش استفاده داشته باشد٠اما نیروی کارچنین ارزشهائی را ندارد٠اجازه بدهیداول ارزش استفاده را موردبررسی قراردهیم٠با توجه به‌توانائی کاربرای اضافه کردن ارزش ،مارکس نرا ارزش نیروی کارمی‌نامد٠واحساس کردکه‌نیروی کارارزش‌اضافی

تولیدمی‌کندوآنرا درضمن روندتولیدبه‌سرمایه‌دارمی‌دهد.این‌تولید ارزش اضافی راا وبه‌عنوان کاربردیا ارزش استفاده نیروی کار می‌دانند.آیا این درست است؟حال این تئوری را موردانتقادقرار می‌دهیم.مارکس می‌گویدکه‌ارزش استفاده وارزش مبادله یک کالاز کارمفیدوکارمجردیا شخصیت نیروی کارناشی می‌شود.پس ارزش استفاده بوسیله کارمفیدوارزش مبادله بوسیله کارمجردانسانی‌تولیدمی‌گردد.کارمفیدکاروا قعی می‌باشد.عمل آن مطابق با انواع مختلف موادخام،ماشین،وطرح فرق می‌کند.پس کارمفیدی که‌ارزش استفاده نیروی کاررا تشکیل می‌دهدچیست؟مارکس هیچگاه این موضوع رالمس نکرد.چراا واین موضوع را روشن نکرد؟زیرا که‌غیرممکن بود. از آنجائیکه نیروی کارنیروی تولیدنیست،هیچ نیروی مفیدی نیز نمی‌توا ندوجودداشته باشد.بنا به‌گفته‌مارکس،تمام نیروی کار عمل اضافه کردن ارزش را درخود دارد.

مارکس ادامه می‌دهدکه‌ارزش مبادله وسایل زندگی مساوی ارزش مبادله نیروی کاراست. اگرکارمفیدارزش استفاده نیروی کاررا تشکیل دهد،محتملاً" همانمقدارکارمفیدی‌خواهدبودکه‌ضروریات زندگی را تولیدمی‌کند.با وجوداین کیفیت (نوع) احتیاجات زندگی با توجه به‌کارگران مختلف فرق می‌کند.مثلاً" بعضی ازآنها برنج می‌خورندوبعضی ذرت وبعضی دیگرنان.کارمفیدی که‌احتیاجات زندگی را تولیدمی‌کندبسته به‌نوع غذای استفاده شده‌فرق می‌کند.اختلاف درارزش استفاده‌متناسب با ظرفیت ارزش بوجودآمده می‌باشد.بنا بر-این چگونه‌می‌توان ارزش استفاده تمام نیروهای کاررا علیرغم

اختلاف درکارمفیدضروریات زندگی کارگران مختلف یکی کرد. این بدان معنی است که کارمفیدمشمول درضروریات زندگی با کارنیروی کارارتباطی ندارد.وازاینروارزش استفاده ای درنیروی کاروجود ندارد.حال کمونیستها ممکن است بپرسند چراعمل اضافی مشمول درتمام نیروی کاررا نمی‌توان بعنوان ارزش استفاده مورد توجه قرارداد. اما این دارائی ارزش استفاده که نیروی کاردارد،در حقیقت عملی نیست که ارزش درخودش رشد دهد. این فقط عامل بالقوه یا امکان رشد ارزش می‌باشد. امکان یا توانائی خودش نمی‌تواند به‌عنوان عمل واقعی ظاهرشود.تنها زمانی می‌تواندعمل کند که دیگرشرایط آماده شده باشند.همینطورازآنجائیکه نیروی کارتنها عامل بالقوه را داراست ،تنها زمانی‌می‌تواندسودتولیدکندکه مواد خام ،ماشین ،تجهیزات اداری ،کارگران وتکنیسین ها مهیا باشند. به‌عبارت دیگرارزش نه‌فقط بوسیله کارگران بلکه باهمکاری عناصرتولیدی مختلف بوجودمی‌آید.صریحتربگوییم ،نیروی کارخودش توانائی حقیقی را برای اضافه کردن ارزش ندارد.وازاین دیدگاه سرانجام به‌این نتیجه می‌رسیم که‌هیچ ارزش استفاده ای ندارد.

حال به نقدارزش مبادله تئوری نیروی کارمی‌پردازیم ،مارکس می‌گویدکه‌مزدها قیمت نیروی کارمی‌باشند.قیمت بیان پولی ارزش مبادله می‌باشد.وطبیعت اصلی ارزش مبادله کمیت کاریاساعات کاراست. اما ازآنجائیکه‌نیروی کارازطریق کارخانه‌ها تولید نمی‌شود،بلکه‌ناشی ازبدن انسان است .کمیت کار،یاارزش نیروی کاررا نمی‌توان اندازه گرفت ...بنابراین بوسیله ارزش ،یاکمیت

کا رضروریا ت زندگی که نیروی کا ررا تولیدمی‌کنندنشا ن دا ده می‌شود، کا رگرا ن نیروی کا ررا بوسیله مصرف ا ین گونه ضروریا ت مثل غذا لباس ،کفش ،وغیره تولیدمی‌کنند، کا ری که برا ی تولیدا ین مـــوا د استفا ده شده است نیروی کا رحقیقی می‌با شد. ا یده ساعات کا رلازم ا زا ین تئوری نا شی می‌شود. می‌توا نیم آ نرا بصورت زیرا خلاصـــه کنیم. نیروی کا ربوسیله ضروریا ت زندگی تولیدمی‌شودوا رزش (کمیت کا ر) ا ین ضروریا ت معا دل با ا رزش (کمیت کا ر) ا ین نیروی کا رمی‌با شد.

آ یا ا ین درست است ؟ مطلقا " خیر. هما نطور که قبلا" ا شا ره شده، نیروی کا رنیروی خلاق وتوا نا ئی ذا تی می‌با شد. ا ین نیروی کا ر تنها توا نا ئی‌ا ی است که ا زمصرف موا دبوجودمی‌آ ید. کا رگرا ن ضروریات زندگی را برا ی ا دا مه زندگی وتوا نا ئی خلاقیت مصرف می‌کنند. پس ا رزش احتیاجات زندگی مسا وی با ا رزش میروی کا رچه می‌شود؟ ا ین نیزغلط است . ا گرا رزش غذا ،پوشا ك ،وغیره مسا وی ا رزش نیروی کا راست پس ا ین بدا ن معنی‌است که کا رگرا نی که موا دبیشتری را استفا ده می‌کننددا را ی ا رزشی (کا روسا عات کا ر)بیشترا زکا رگرا نی هستندکه موا دکمتری را ا ستفا ده می‌کنند. نتیجتا " هرقدرموا دبیشتری مصرف شود،کا رگرا ن با یستی قا دربا شندکه کا ربیشتری ا نجا م دهند. به‌عبا رت دیگرسا عات کا رلازم کا رگرا ن با سطح زندگی با لاتربا ید بیشترا زساعات کا رلازم کا رگرا ن با سطح زندگی پا یینتربا شد.

ا ما با گفتن ا ینکه‌سا عات کا رلازم با پیشرفت وسا ئل ما شینی در

کشورهای مترقی کمتر می‌شود،مارکس درحقیقت اظهار می‌دارد که کارگران آنها دارای سطح زندگی بالائی هستند ولی ساعات کار لازمشان کم است.این از نظر تئوریکی تضاد دارد.مارکس می‌گوید که نیروی کار،کالائی است که دارای توانائی مشخصی برای خلق ارزشی بیش از ارزش اصلی می‌باشد.بنابراین می‌توانند ارزش اضافی را بدون توجه به حجم ارزش کار (ساعات کار مطابق با مزد) خلق کند.این درحقیقت یك تضاد تئوریك است. درواقع درکشورهای مترقی،پدیده‌هائی را پیدا می‌کنیم که کاملا" مخالف تئوری مارکس می‌باشند.این نشان می‌دهد که ارزش مواد زندگی را نمی‌توان به عنوان ارزش نیروی کار مورد توجه قرار داد.این نه تنها عدم قابلیت سنجش ارزش نیروی کار را نشان می‌دهد،بلکه ثابت می‌کند که هیچ ارزش مبادله‌ای ندارد.بنابراین هیچ ارزش مبادله‌ای (کمیت کار) در نیروی کار وجود ندارد.از این رو مزدها قیمت نیروی کار نبوده بلکه اجرکمی برای کار و مخارج زندگی کارگران می‌باشد

ساعات کار لازم یك فریب است

حال ممکن است که روشن شده باشد که نیروی کار بر اساس تقاضا تولید نمی‌شود و نه ارزش استفاده دارد و نه ارزش مبادله.از این رو نیروی کار هیچگاه یك محصول یا کالا نبوده و هیچ کمیت کار یا ارزش کمّی مثل ساعات کار را ندارد.از این رو ایده ساعات کار لازم غیرممکن می‌باشد.ساعات کار لازم و کار لازم مفاهیمی جعلی می‌باشند.مارکس اصطلاحات "ساعات کار لازم" و "ارزش اضافی" را بر این اساس که نیروی کار دارای ارزشی در ساعات کار درست مثل دیگر

کالا هاست بوجود آورد. از نشان دادکه چگونه سرمایه داران از طریق کار اضافی حتی اگر از ماشین استفاده باشد کسب سود می کنند. به هر حال، وقتی که ما اشتباه تئوری ساعات کار را ثابت کردیم، کار اضافی و ساعات کار اضافی نیز مفهوم خود را از دست می دهند.

بیشنهاد متقابل ارزش اضافی

حال، پیشنهاد متقابل خود را برای ارزش اضافی بیان نمی داریم ونوع سرمایه ای را که در ماشین وجود دارد و اینکه چگونه از آن سود بوجود می آید و همینطور اشتباه واقعی سرمایه داری را تشریح می کنیم

ماشین سرمایه متغیر می باشد

اگر ماشین سرمایه ثابت نیست، پس چه نوع سرمایه ای می باشد؟ البته سرمایه متغیر است. سرمایه متغیری که درست مثل نیروی کار سود تولید می کند. درحقیقت علت شکست مارکس که می خواست ثابت کند ماشین سرمایه ثابت است درهمین می باشد. اگر ماشین نمی تواند سود ایجاد کند پس چرا سرمایه داران همیشه مخارج زیادی را برای ماشینهای جدید متحمل می شوند؟ درنخستین روزهای سرمایه داری طراحان اقتصادی شروع به استفاده از ماشینهای جدید کردند زیرا حدی برای استثمار کارگران بوجود آمده بود. مارکس در این مورد چیزی نمی دانست و می گوید،

بطورخلاصه، ماشین وسیله ای برای تولید ارزش اضافی می باشد. (همان کتاب، ص ۳۷۱).

نقطه شروع صنعت جدید همانطور که نشان داده ایم انقلاب در وسایل تولید می باشد و این انقلاب از طریق سیستم تنظیم شده

ماشینها ،درکارخانه به‌بالاترین نقطه رشدش میرسد.همان کتاب بخش ۳ ، ص ۳۹٤.

نیروی کارستی تبدیل به‌کارماشینی شده وسپس همراه باارزش استفاده،ارزش مبادله نیروی کارکارگران نیزمحومیشود.کارگران غیرقابل فروش میشوند مثل اسکناسی که بوسیله قانون جدیدی ازجریان خارج میشود.(همان کتاب ، ص ٤۳۱).

ازاینرو،درمرحله حکومت کارگران متخصص که تولیدرامشخص میکنند،درکارخانه‌های اتوماتیک تمایلی برای کم شدن تعدادکارگران به‌یکی وجوددارودرهمان سطح‌نواع کارهائی که‌بایستی بوسیله طراحان ماشینها انجام شودبوجودخواهدآمد.(همان کتاب ، ص٤۲۰).

درکارخانه‌هایک مکانیسم بیروح ومستقل ازکارگری که‌حالادیگردرحاشیه قرارگرفته خواهیم داشت.(همان کتاب ، صفحه ٤۲۲).

بنابراین علیرغم تشخیص آشکاراهمیت ماشین درجریان‌تولید مارکس دراین تئوری که‌سودفقط ازنیروی کاربوجودمی‌آیدپافشاری میکند.دلیل آن چیست؟ این به‌آن دلیل است که‌اگراواجازه‌دهد که‌ماشین درتولیدسوددخالت داشته باشدتمام تئوری‌هایی که هدف غائی‌اش انقلاب است نابودخواهدشد.برای حمایت ازتئوریهایش اوقانون استهلاك وتئوری ارزش نسبی رااختراع کرد.پس اگر

با کم‌کردن ساعات کار و اضافه کردن مزد به‌حد خودش برسد و با وجود این سود بیشتری از طریق عرضه ماشینهای جدید بدست آید، این سود اضافی بایستی از ماشین بوجود آمده باشد. هرکس می‌داند که هدف و انگیزه اختراعات ماشینی برای توانائی تولید بیشتر می‌باشد. بخصوص امروزه دستگاههای خودکار بسیاری داریم که در کارخانه‌ها بدون وجود کارگر سود زیادی را بوجود می‌آورند. اگر مارکس امروزه زندگی می‌کرد و این پدیده‌ها را می‌دید مطمئنا "کتاب سرمایه‌اش را می‌سوزاند. سوال دیگری راجع به سودی که ماشینها تولید می‌کنند باقی نمی‌ماند. ماشینها نیز مانند نیروی کار سرمایه متغیر می‌باشند.

ایجاد سود

پس چرا نیروی کار و ماشین می‌توانند سود ایجاد کنند؟ قبلا زهر چیز بایستی که ایجاد سود را بوسیله نیروی کار توضیح دهیم. نیروی کار می‌تواند سود ایجاد کند زیرا نیروی زندگی و نیروی خلاق را در خود دارد. نیروی زندگی توانائی برای رشد و خلقت می‌باشد. یك نوع توانائی که تمام چیزهای زنده دارا می‌باشند. در یك گیاه بعد از اینکه تخم کاشته شد جوانه تشکیل شده و به ساقه تبدیل می‌شود. بعد شاخه‌ها رشد می‌کنند. بزودی برگها و گلها ظاهر می‌گردند و بالاخره میوه به ثمر می‌رسد و دانه‌هائی در درون میوه رشد می‌کنند. تمام اینها به‌خاطر زندگی درونی داخل گیاه می‌باشد. یك حیوان جوان رشد می‌کند تکثیر می‌کند به‌خاطر زندگی درونی‌اش، رشد و تکثیر مخلق یك فرد جدید

می‌باشد.آن حیوان جوان می‌تواند از یک سلول با روربیرون آیدو خلق سلولهای جدیدی را نشان دهد.خلق یک زندگی جدید.بعضی ازحیوانات می‌توانندچیزهای جدیدی را با مواد خارجی بوجود آورندمثلاً" سگ آبی دام می‌گذارد،زنبورها کندومی‌سازندوپرندگان لانه درست می‌کنند.تمام این رشد،تکثیروساختنها به‌خاطرزندگی‌درونی وخودنیروی‌خلاق می‌باشد.این زندگی درانسان بسیارپیشرفته‌تر ومترقی‌ترازحیوانات است، زیرا که‌انسان یک موجودمتفکرمی‌باشد.
نیروی‌خلاق حیوانات تنها بطورغریزی است درصورتیکه نیروی‌خلاق انسان دارای نیروی‌خلاق تکنیکی بعلاوه نیروی‌خلاق خالص ذاتی می‌باشد.پس انسان دارای این دونیروی‌خلاق درونی می‌باشد و نیروی کارانسان عمدتا " ازنیروی‌خلاق تکنیکی که‌نوعی نیروی زندگی نیزهست ناشی میشود.ازطریق این نیروهاست که‌سودایجادمی‌شود.

پس‌چرا ماشین می‌تواندسودایجادکند؟زیرا که‌ماشین نیزیک نیروی تکنیکی می‌باشد.ماشین تنها توده آهن نیست .ماشین یک نیروی‌خلاق مجسم میباشد.ماشین مخلوق اختراع یک دانشمند می‌باشد.وتکنیک ونیروی‌خلاقیت انسان درشکل آن منتقل شده‌است بنابراین یک ماشین درست مثل نیروی کاره‌دارای یک نیروی خلاق تکنیکی می‌باشد.

عمل دادوگرفت وایجادسود

حال بایدروشن کنیم که‌نیروی‌خلاق خودش به‌تنهائی‌نمی‌تواند سودایجادکند. نیروی‌خلاق تنها زمانی‌می‌تواندسودتولیدکندکه باعناصردیگردررابطه دادوگرفت باشد.یکگیاه‌درراثررابطه‌دوطرفه

دادوگرفت دانه باخاك وديگرعوامل رشدمي‌يابد.همچنين يك‌حيوان با بودن رابطه دوطرفه دادوگرفت بين جنس نروماده‌تكثيرمي‌يابد. همينطورسودنيزازطريق عمل دادوگرفت دوطرفه بين عناصرمختلف درجريان توليد،كه‌شامل نيروي خلاق نيزمي‌شودتوليدمي‌گردد.

همكاري بين ماشين ونيروي كارسودراخلق مي‌كند.بايستي روشن كنيم كه‌طراحان اقتصادي،تكنيسين ها،كارمندان اداري به‌ترتيب همه درنيروي‌خلاق به‌نوعي سهم داروندوبرسودتوليد شده‌مشاركت دارند.اين‌بدان معني‌است كه‌سودتنها به‌وسيله‌نيروي كاروماشين ايجادنمي‌شود.چونكه جريان توليدازطريق همكاري بوجودمي‌آيده واضح است كه‌سودتنها بوسيله كاراضافي توليدنمي‌شود.

توزيع ســـــود

به‌خاطريك‌چنين همكاري،هرعنصري كه‌درتوليدسودمشاركت داردبايستي كه‌قسمتي ازآن سودرا كسب كند.ماركس سرمايه‌داران را به‌خاطراستثماري كه‌مي‌كنندسرزنش مي‌كندواظهارمي‌داردكه‌تمام سودمتعلق به‌كارگران است،هرچندگناه سرمايه‌داران استثمار كارگران نبوده بلكه انحصارسودمي‌باشد بدون اينكه عناصري كه درجريان توليدشركت داشته‌اندرادرآن سهيم كنند.ازآنجائيكه سرمايه‌داران ماشينها را بابكارگيري سرمايه‌شان دركارخانه‌نصب كرده وماشينها درايجادسودسهيمند،يك قسمت ازسودبايستي كه به‌سرمايه‌داران تعلق گيرد،چونكه طراحان اقتصادي درجريان‌توليدفعاليت زيادي‌دارند،شكي نيست كه‌آنها نيزقسمتي ازسودرابايستي تصاحب كنند.تنها نحوه توزيع سودموردسوال واقع ميشود.

ستثما رسرما یه‌دا را ن درا رزش اضا فی نیست ،بلکه‌درسودمی‌با شد٠
ه‌خا طرا ین موضوع هنوز سرما یه‌دا را ن قا بل اعتراض هستند٠برا ی
صلاح استثما ر،با یستی توزیع منا سب تعهد شود٠

جوهرسودپا داش برا ی‌خلق ا رزش می‌با شد

قبل ا زا ینکه جوهرا صلی سودرا شرح دهیم اجا زه‌بدهیدا ول
دربا ره موضوع تولیدوتشکیل سودبحث کنیم٠قبلاً" ،نشا ندا دیم
که‌چگونه‌تما م عنا صرتولیدی‌شا مل نیروی‌کا روما شین مستقیما "
یا غیرمستقیم بوسیله‌عمل دا دوگرفت درضمن روندتولیدی‌سودرا
خلق می‌کنند٠ا ما ا ین یک‌شکل سا ده برا ی‌آسا نترفهمیدن تئوری
ا رزش اضا فی ما رکس بود٠وا ضحتربگوئیم ،چیزی که‌درضمن جریا ن
تولیدا یجا دمی‌شودتنها سودنبوده بلکه عا مل سودمی‌با شد٠با یستی
بدا نیم که‌هم منبع سودوجوددا ردوهم خودسودوا قعی٠منبع سودیعنی
عوا ملی که‌با عث می‌شوند سودبوجودآ ید،درصورتیکه سودوا قعی ،
سوددرپول می‌با شد٠درست‌هما نطورکه‌هیچ سا قه ،یا گلی بدون دا نه
وجودندا ردهمینطورهیچ سودی بدون ا رتبا ط با عنصرمنبع ا ین‌سود
درکا لاها نمی‌توا ندوجودندا رد٠ا ین بچه‌معنی‌ا ست ؟ا ین یعنی ا ینکه
منبع سود،آ نی‌ا ست که‌تولیدمی‌شود٠ا ما سودوا قعی‌خودش ثمره‌ا ی در
شکل پولی بوجودمی‌آ ورد٠ا ین یک پندا شت‌عمومی‌ا ست که‌سودقبل ا ز
هرچیز دربا زا را یجا دمی‌شود٠ا ما ا ین ا شتبا ه ا ست ٠درحقیقت‌سود
دربا زا رتنها برا سا س منبع سودی که‌درجریا ن تولیدا یجا دشده
تشکیل می‌یا بد٠

حال فربا ره جوهرسودبه‌بحث می‌پردا زیم •هما نطورکه‌دیدیم ادعا ی ما رکس که‌می‌گویدا رزش اضا فی منبع اصلی سوداست اشتبا ه است •پس‌جوهروا قعی سودچیست؟به‌عنوا ن یك نتیجه زودهنگام با یدبگوئیم کهسودیك پا داش اجتما عی برا ی فعا لیت‌جهت‌خلق ارزش می‌با شدا ین ارزش ،ا رزش استفا ده می‌با شدومنبع اصلی سود می‌با شد•برا ی اینکه بهتربفهمیم ،قبلا" گفتیم کها نسا ن سودا یجا می‌کند•سا ده‌تربگوئیم این ارزش استفا ده است که‌بوسیله انسا ن خلق می‌شود•ا ین‌دربا زا ربه‌عنوا ن ارزش موثر شنا خته می‌شودودر ضمن جریا ن توزیع ،به‌سودوا قعی تبدیل می‌شود•

ارزش استفا ده ارزش‌عینی یك کا لا ست•بنا برا ین هیچ‌سودی بدون آن نمی‌توا ندبوجودآ ید•سود،پا دا شی است که‌جا معه‌به‌خا طر خدما تی که‌کا رگرا ن،طرا حا ن اقتصا دی وبا زرگا نا ن برا ی توسعه ثروت‌اجتما عی که‌ا رزش استفا ده را خلق ،تبدیل ونگهدا ری می‌کنند،به‌آ نها برمی‌گردا ند•بطورخلاصه ، ما اینرا پا داش اجتما عی درمقا بل فعا لیت‌برا ی‌خلق ارزش می‌نا میم•

ازآ نجا ئیکه طرا حا ن طرا حا ن اقتصا دی وتجا رخدما ت‌خلق ارزش را وا ردجا معه به‌آ نها یك مقدا رمعین ا زمبلغ‌پول را به‌عنوا ن پا داش به‌آ نها برمی‌گردا ند•ا ین مبلغ ، سودمی‌با شد•درا ینجا با ید دوبا ره‌تا کیدکنیم که‌ا ین سودتنها به‌خا طرکا رطرا حا ن اقتصا دی نیست ،بلکه‌برا ی‌خلق ارزش استفا ده است که‌آ نها ایجا دکرده‌ا ند• رسیدگی به‌ا رزش استفا ده با توجه به‌سودبسیا رکا رمشکلی است•

بدون رسیدگی به ارزش استفاده ، سوساخته نمی‌شود. این نوعی عمل دادوگرفت بین دهنده وگیرنده می باشد.

بنا براین رابطه بین بها وسودچیست؟سودمیزان منفعت می‌باشدوالبته دربها بیان می‌شود،ومتجاوزاز ارزش تولیدکه مورد رضایت آنها است با توجه به عرضه وتقاضا ودیگرشرایط می‌باشد. دراین حالت میزان تجاوز ارزش کالا خودبخودسودمی‌باشد. مصرف کننده کالاهائی را می‌خردکه از آنها رضایت داشته باشد. آنها شرائط اقتصادی خودشان واثری راکه ازکالا انتظاردارندموردتوجه قرار می‌دهند. پولی که از این فروش کسب می‌شود سودنام دارد.

ازآنجائیکه قیمت واقعی ومیزان سود،بوسیله طراحان اقتصادی تعیین می‌شود،ممکن است که غیرعقلانی بنظربرسدکه آنها سودشان را به‌عنوان پاداش درنظرآورند. اما با توجه به اینکه مصرف کننده فقط کالائی را می‌خردکه از قیمت آن راضی باشد،سودرا می‌توان به عنوان پاداش نامید. بعلاوه تعیین قیمت بستگی به‌شرایط مختلف اقتصادی واجتماعی مثل عرضه وتقاضا،زمان،مکان،ممیزی، انحصار،واردات،صادرات،وغیره‌دارد. پس قیمت نمی‌تواندبوسیله تولیدکننده‌تعیین شود. این بدان معنی‌استکه‌درواقع سودبوسیله جامعه‌تعیین می‌شودودرنتیجه سودرا می‌توان نوعی پاداش دانست که‌ازطرف‌جامعه به‌تولیدکننده داده‌می‌شود.

نقد قوانین جنبش اقتصادی درجوامع سرمایه‌داری

براساس تئوری ارزش کارومفهوم ارزش اضافی ،که‌هسته مرکزی اقتصادمارکس را تشکیل می‌دهنده،وقوانین جنبش اقتصادی

را بوجودآورد که نشان می‌دهدچگونه اقتصاد سرمایه‌داری بطور غیرقابل اجتنابی نابودمی‌شود. این قوانین ازقرارزیرند،
(۱) قانون تمایل نرخ سود به سقوط
(۲) قانون گسترش فقر
(۳) قانون انباشت سرمایه

برای قدرت بخشیدن به انتقادازاقتصادمارکس ، هرکدام از این قوانین رابطورجداگانه موردبررسی قرارمی‌دهیم.

قانون تمایل نرخ سودبه‌سقوط

خود قانون

بنابرگفته‌مارکس ،روش تولیدسرمایه‌داری همیشه ارزش اضافی را تولیدمی‌کندوسرمایه راگسترش می‌دهد.

تولیدسرمایه‌داری نمی‌تواندبدون بوجودآوردن ارزش اضافی به‌زندگی‌اش ادامه‌دهد.برای افزایش ارزش اضافی ،سرمایه‌داران بایستی کاراضافی راگسترش دهند.برای اینکارساعات کاراضافی بایستی طولانی‌ترشود.دوراه برای این عمل وجودداردیکی اضافه کردن ساعات کارروزانه ،ودیگرکم کردن ساعات کارلازم ،بدون تغییر،ویاحتی بعضی وقتهاکم‌کردن کل ساعات کارمی‌باشد.هرچند امروزه ،به‌خاطرمحدودیتهای قانونی ،اضافه‌کردن کل ساعت کار منع شده‌است .بنابراین ،سرمایه‌داران برای کم‌کردن ساعات کار لازم‌بایستی اندازه‌ای داشته‌باشند.اینکارراباافاضه‌کردن‌نیروی تولید،باعرضه‌ماشینهای جدیدوپیشرفته انجام می‌دهند.وقتی

ماشینهای جدید بکار گرفته شوند، کالاهای بسیاری با کیفیت خوب با سرعت بیشتر و مخارج کمتر را می‌توان تولید کرد. این را کاهش ساعات کار لازم می‌نامند. در این حالت اختلاف بسیاری بین قیمت بازار و مخارج تولید و همینطور تکثیر سود و ارزش اضافی وجود دارد. از آنجائیکه سرمایه‌داران همیشه برای بدست آوردن مشتری بیشتر با هم رقابت می‌کنند. آنها قیمت کالاها را که با قیمت کمتری از قیمت بازار تولید می‌شود پایین می‌آورند. اگر سرمایه‌داران بوسیله این روش سود بیشتری را کسب کنند، سرمایه‌داران دیگر بدون شك از این تمایل پیروی کرده و قیمتهایشان را پایین می‌آورند. از اینرو از طریق رقابت قیمتها، خرده فروشی بطور غیرقابل اجتنابی تنزل خواهد کرد. در ضمن این جریان ، سود سرمایه داران بطور موفقیت آمیزی کاهش خواهد یافت. برای جلوگیری از این موضوع ،

این سرمایه‌داران نیز بهبایستی روش جدیدی برای تولید عرضه کنند، که در آن نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت کاهش یافته باشد. (سرمایه، جلد سوم ص ۲۶۵).

وقتی این موضوع اتفاق بیفتد، نرخ سود سقوط می‌کند.

سپس رشد تدریجی سرمایه ثابت در رابطه با سرمایه متغیر ضرورتاً " بایستی به سقوط تدریجی نرخ سود منتهی شود. پس خدا- حافظ نرخ ارزش اضافی یا تمایل استثمار کار بوسیله سرمایه که همانطور به شکل اولش باقی بماند (همان کتاب ، ص ۲۱۲).

به‌این جهت اگرنرخ ارزش اضافی

$$\frac{S\ (\text{ارزش اضافی})}{V\ (\text{کار لازم})}\ ،$$

ثابت باشد،نرخ‌سود

$$\frac{S}{V + C}\ ،$$

نیز محکوم می‌گرددوقتی که C(سرمایه ثابت)زیادشود.این قانون تمایل نرخ سودبه‌سقوط می‌باشد.به‌این طریق ، سرمایه‌داران نابودشده وشیوه‌تولیدسرمایه‌داری توسعه یافته بوسیله نرخ سود،عنصراصلی که‌کامیابی سرمایه‌داران راباعث‌شده ازبین خواهد رفت.

نقد قانون

وقتی که‌به‌شرایط اقتصادی دنیای کنونی نگاه می‌کنیم می‌توانیم ببینیم که‌این‌قانون کاملا" غلط است.زیراسود بدون توجه به‌کاهش نرخ سود،حتی بسیارزیادشده است.پس چه چیزدیگری بجز بازگشت‌سودبسیارمی‌توانست کامیابی مادی کشورهای مدرن سرمایه‌داری راتامین کند؟اگرپیش بینی مارکس درست بودآیا پس ازصدسالی که‌اززمان اومی‌گذردهیچ کشورسرمایه داری می‌توانست وجود داشته باشد؟

حال اجازه بدهید فرمول مارکس رابکارگرفته وتئوری‌اش راامتحان کنیم.فرمول مارکس اینست ،

$$\text{نرخ سود} = \frac{S\ (\text{ارزش اضافی})}{C\ (\text{سرمایه‌ثابت}) + V\ (\text{سرمایه‌متغیر})}$$

درایجاد این فرمول ، مارکس فرض می‌کندکه نرخ ارزش اضافی

$$\frac{S\ (\text{کاراضافی})}{V\ (\text{کار لازم})}$$ ، ثابت می‌باشد.

یادداشت ـ دراینجا توجه خواهید کردکه مارکس ازحرف (S) هم برای ارزش اضافی و هم برای کاراضافی استفاده می‌کند. البته این ازتئوری اوناشی می‌شودکه کاراضافی باارزش اضافی وسود ازلحاظ اندازه مساوی هستند. زیراکاراضافی ، ارزش اضافی را بوجودمی‌آوردوارزش اضافی سودراایجادمی‌کند. همینطوراو ازحرف (V) هم برای سرمایه ثابت وهم کارلازم استفاده می‌کند. در حقیقت حرف (V) برسرمایه متغیریامزد دلالت می‌کندودرجریان تولیدچونکه مزدمطابق باضروریات زندگی کارگران است ، حرف (V) رامی‌توان به‌عنوان کارلازم‌نیز بیان کرد.

قبلا" دیده‌ایم که‌مفهوم هم کارلازم‌و هم کاراضافی فقط تخیلی هستند. ازاینرواجازه بدهیدفرمول مارکس رابرای نرخ سودموردمطالعه قراردهیم.

$$P = \frac{S}{C + V}$$

P(نرخ سود)، S(سود)، C (سرمایه‌ثابت)، V(سرمایه‌متغیر) درفرمول مارکس‌حرف (S) به‌جای‌سود(کاراضافی = ارزش اضافی = سود) قرارمی‌گیرد. اما همانطورکه دربالااشاره‌شدمیدانیم که سودبوسیله جریانات تولیدی پیشرفته ونوباماشینهای جدید توسعه‌یافته بوجودمی‌آید. مارکس ازحرف (C) به‌عنوان سرمایه ثابت که‌تبدیل به‌ماشین شده استفاده می‌کند. اما باتوضیحاتی

که قبلا" داده شده دیدیم که کاربرد ماشین درست مخالف این عقیده بوده ویك سرمایه متغیر می باشد. بنا براین به جای $C+V$ بایستی داشته باشیم $V+V$. به هرحال چونکه امروزه کاربیشترا زماشین این قابلیت را دارد که سرمایه ثابت خوانده شود، می توانیم کار راسرمایه ثابت (C) نامیدو فرمول را به شکل $\frac{S}{V+C}$ دربیاوریم. این شبیه فرمول اصلی است

حال اجازه بدهید حسابهای یك تجارت فرضی را برای یك سال مالی حساب کنیم. میزان استهلاك ماشین دریك سال، ارزش فرسودگی ماشین درآن سال می باشد. اگرما این ارزش را (d) بنامیم، فرمول به اینصورت درمی آید.

$$\rho = \frac{S}{C+d} = \text{نرخ سود}$$

(d) سرمایه متغیر(استهلاك ماشین ، (C) سرمایه ثابت ، (S) سود ، (p) نرخ سود.

حال اگرنرخ سود دوماشین یکی کهنه ودیگری نووپیشرفته راباهم مقایسه کنیم نرخ سود درماشین کهنه $\rho = \frac{S}{C+d}$ می شود، ومی توانیم نرخ سودماشین نورا بصورت $\rho' = \frac{S'}{C'+d'}$ بیان کنیم.

اجازه بدهید تغییرات را دردونرخ سودامتحان کنیم. مزدها (C) درهردومثال ثابت می مانند. اول اگرمحصولات درکیفیت و کمیت حتی بعدازعرضه ماشین پیشرفته یکی باشد، پس ارزش استهلاك تنزل می کندزیرا یك ماشین پیشرفته کمترفرسوده میشودوبادوام تر ازماشین قدیمی است. حال داریم $(d') < (d)$، بنابراین داریم،

$(c)+(d)>(c')+(d')$.به این ترتیب نرخ سودبه‌طریق زیر افزایش می‌یابد.

$$\frac{s}{c+d} < \frac{s'}{c'+d'} \; ...$$

مفروضات ـــــ $s=s' \quad c=c' \quad d>d'$

بنابراین ، $p'>p$

دوم اگرارزش استهلاك ثابت باقی بماندتولیددرکیفیت و کمیت افزایش خواهدیافت ،زیرا ماشین جدیدازماشین قدیمی درعمل بهترکارمی‌کند.دراین حالت ،میزان سودافزایش می‌یابد. $(s)<(s')$ مطابق فرمول زیر،

$$\frac{s}{c+d} < \frac{s'}{c'+d'} \, .$$

$s<s', \; c=c', \; d=d'$ ،بنابراین $(p')>(p)$.

سوم فرض کنیم عمل دستگاه پیشرفت کند.کمیت وکیفیت نیز بالامی‌رود،$(s)<(s')$ ،وهمچنین هزینه ماشین کاهش می‌یابد، $(d)>(d')$.سوداز (s) بـــه(s') افزایش یافته و$(c)+(d)$ به$(c')+(d')$ کاهش می‌یابد.درنتیجه حتی افزایش بیشتری در نرخ سودبوجودخواهدآمد.مطابق فرمول زیر

$$\frac{s}{c+d} \ll \frac{s'}{c'+d'}$$

$(c)=(c')$ ،$(s)<(s')$.بنابراین $(p')\gg(p)$.

بنابراین فرمول مارکس $p=\frac{s}{c+v}$ ،که‌اودرنظرداشت وثابت می‌کردکه نرخ سودسقوط کرده وباعث نابودی جامعه‌سرمایه داری می‌شودکاملاً اشتباه‌آمیز است .درحقیقت ،دراقتصاد سرمایه‌داری امروز ،درمی‌یابیم که‌نرخ سودبرخلاف تمایل بـــه

سقوط ،تمایل برای افزایش دارد.

کاهش صوری سود

درکشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اغلب اتفاق می‌افتدکه سودکاهش می‌یابد. اما این پدیده لازمی نیست که‌حتما" وجودداشته باشدوقانون سقوط نرخ سوددرست دربیاید. مارکس می‌گوید چونکه سرمایه ماشینی مداوما" افزایش می‌یابد،نرخ سودکاهش می‌یابد.هرچند،ما درمی‌یابیم که‌درکشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کاهش سودرأسا" ازافزایش مزدناشی می‌شود.زیراسرمایه‌داران سرمایه‌زیادی را درنیروی کاری که‌کمترتولیددارد‌بکارمی‌اندازند نرخ سودکاهش می‌یابد.اگرتئوری مارکس درست است ،ازآنجائیکه مزدها تنها نمونه سرمایه متغیرمی‌باشند،وقتی سرمایه‌متغیر افزایش می‌یابد،نرخ سودنیزافزایش می‌یابد،معهذا ،نرخ سود در حقیقت کاهش می‌یابدواشتباه‌بودن تئوری مارکس را نشان می‌دهد. همچنین اگرافزایش مزد،افزایش سودرانشان می‌دهد،حتی اگراین افزایش مزد بوسیله مجادلات کاری درست‌شده‌باشدنبایستی به عنوان توسعه مخارج تولیدی ،بلکه به‌عنوان افزایش توزیع‌عادلانه سود درنظرگرفته شود.قبلا" مکررا" اشاره‌کردیم که‌نیروی کار،یك کالانیست ،مزدها قیمت نیروی کار(مخارج تولید)نبوده بلکه پاداش و نوعی سودتخصیص داده شده می‌باشند.درنتیجه‌هر قدر ماشین جدیدترباشد،مزدها بیشترافزایش می‌یابند،وسودتخصیص یافته بیشترمی‌شود. بنابراین،ازدیدگاه طراحان اقتصادی ،

نرخ سودممکن است کاهش یافته بەنظررسد. اما با نگاهی واقع بینانه تر ، نرخ کل سود بافرض اینکه شرایط بازاری (عرضه وتقاضا)ودرجه سرمایەگذاری تغییرنکرده باشند،ماشینهای جدید سودرا افزایش میدهند.نرخ مالیات تصاعدی نیزدلیلی است کەسودرا کاهش میدهد.هرچندا ینرا میتوان بەعنوان یك قسمت ازکل سودواقعی درنظرگرفت.بنابراین هما نطورکەنیروی تولید توسعه پیدا میکند،نرخ سودبدون توجه بەتمایل صوری سود بە کاهش ،افزایش مییابد.

قانون افزایش فقر

مارکس میگویدکەارزش اضافی (سود)تنها بوسیله نیروی کار ایجادمیشود. ومیگوید،ماشین تنها میتواندارزشی راکەروزانه بەمحصولات میدهدمنتقل کند.بنابراین ،برای کسب سودبیشتر، تنها راه،کاربیشترازکارگران کشیدن واستثمارکردن آنها باکم کردن مزدشان میباشد. افزایش سودوافزایش مزدتضاددوطرفه میباشند. اماچونکه منظوراصلی جامعه سرمایەداری دنبال کردن سوداست ،برای ما مشکل است کەقبول کنیمسرمایەدارها سودشان را کم کنند.پس مزدها ،کاهش مییابند.درهمین موقع ،باعرضه ماشینهای جدید،تعدادکارگران کاهش یافته وبەپس ماندەهای صنعتی بدل میشوند.بەاینترتیب ،هرقدرسرمایەداری پیشرفت کند، کارگران فقیرترمیشوند.

تمایل کلی تولیدسرمایەداری رشدنبوده بلکەغوطه

خوردن درمعیارهای متوسط مزدها میباشد.(مزد،بها ، سود.آثار منتخب ، ص ۲۲۹).
برعکس ،کارگران امروزه ،بجای رشدهمراه با پیشرفت صنعت ،بیشتروبیشتردرشرایط موجودطبقه خودش فرومیرود.او بیک گدا تبدیل شده وفقر سریعترازرشدجمعیت وثروت توسعه مییابد.(مانیفست ، ص ٤٥).
همراه با کاهش مداوم تعداد سرمایه‌دار ،که‌تمام سودهای این روندجدیدرا غصب وانحصار میکنند ،توده‌های بدبخت ، تحت فشار ،برده ،حقیر ،واستثمارشده گسترش مییابند.
(سرمایه جلداول ،فصل سی ودو ص ۷٦۳).

نقد قانون

اگرازدیدگاه پدیده حاضرقضاوت کنیم ،این قانون نیز غیرقابل قبول میباشد.درحقیقت علیرغم اینکه‌مزدها مداوم افزایش مییابد،سرمایه‌داران درکشورهای سرمایه‌داری سود سرشارخودشان را بدست می آورند.مزدها مطابق توافقات کارگری که‌بوسیله اتحادیه‌های کارگری انجام یافته تعیین میشود.سرمایه‌داران برای کاهش مزدها مختارنیستند.برعکس مزدها مداوما" به‌عنوان مجادلات کارگری اضافه میشود.امروزه کارگران میتوانندراحت و آسوده زندگی کنند.بنابراین درمییابیم ،چونکه ماشینها مثال خوبی از کار متغیرهستند، درکشورهای پیشرفته غنی بیشتراز فقیروجوددارد.به‌عبارت دیگرسودبوسیله ارزش اضافی منتج ازکار اضافی تولیدنمیشودبلکه پاداشی برای فعالیت خلاق ارزش

ستفاده‌ای که بوسیله همکاری انواع مختلف عناصر تولیدی با اضافه ماشین ایجاد شده است میباشد.

با عمل دادوگرفت بین عناصر مختلف تولیدی سودهای هنگفت ایجاد میشود که پاداش اجتماع برای افزایش ارزش استفاده می‌باشد بنابراین افزایش سود وانباشت سرمایه نه تنها بدون استثمار کار بلکه حتی با افزایش مزدها نیز ممکن میباشد. برعکس به خاطر سیاست مزدهای زیاد سرمایه‌داران می‌توانند سود بیشتری بدست آورند. زیرا مصرف کنندگان دارای نیروی خرید بیشتری میباشند. ازاینرو معامله متقابل بین سود و مزد نه تنها در جریان تولید بلکه در روند توزیع نیز واقع میشود.

قانون انباشت سرمایه

خود قانون

مارکس میگوید که هدف سرمایه‌داران ایجاد سود بوسیله ارزش اضافی است. به این ترتیب هرقدر سود بیشتری بخواهند آورند، باید ارزش اضافی بیشتری تولید کنند. ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی وجود دارند. سرمایه‌داران سعی میکنند ارزش اضافی مطلق را بوسیله طولانی کردن کل ساعات کار افزایش دهند. بواسطه قوانین کار، این ساعت محدود شده است. بنابراین آنها بایستی بطریقی ارزش اضافی نسبی را افزایش دهند. آنها این کار را با عرضه ماشینهای جدید و همینطور با کم کردن ساعات کار لازم انجام میدهند. بنابراین مبلغ سرمایه سرمایه‌گذاری شده در ماشینها افزایش می‌یابد.

با توجه به رقابت سرمایه‌داران مداوماً سعی می‌کنندکه ماشینهای بیشتری را تکمیل وعرضه کنند. بدون انباشت سرمایه غیرممکن است که ماشینهای گرانبها وجدیدرا عرضه داشت. ازاینروسرمایه‌داری که سرمایه کافی ندارد ضرورتاً کنار می‌کشد. سرمایه‌داران کوچك بوسیله سرمایه‌داران بزرگ نابودخواهندشد. سرانجام سرمایه‌داران کوچك تبدیل به پرولتاریا می‌شوند. سرمایه‌داران بزرگ که تجار کوچك راجذب کرده‌اندرقبای کوچك خویشان را باعرضه کالاهتی‌به قیمت بسیارارزان زیرپاخردمی‌کنند. انحصارگران مثل مثل کارتلها تراستها وبنگاهها متشکل شده وجامعه سرمایه‌داری تبدیل به دو اردوی مخالف‌هم تقسیم میشود چندسرمایه‌داربزرگ‌سودراانحصار واستثمار می‌کنند، درحالیکه طبقه متوسط نزول کرده وبه پرولتاریا تبدیل میشوند. سرانجام کارگرانی که‌برای بدست آوردن کاربا هم رقابت می‌کرده‌اندباهم متحدمی‌شوند.

نقد قانون

آیا این موضوع درست است ؟درحقیقت انحصارگران عینی‌بسیاری مثل کارتلها (که‌رقابتهای اضافی را باتوافقات برای قیمت و فروش حذف می‌کنند)، تراستها (تبدیل کارخانه‌ها به‌یك شرکت)،و بنگاهها (کارخانه‌های‌خویشاوندکه یك رابطه عمودی‌ازوالدین فرزندانرا دربین کارخانه‌های مختلف متمرکز بریك‌سرمایه‌مالی تشکیل می‌دهند.) وجوددارند. اما این لزوماً به‌این معنی نیست که‌ثروت دردست تعدادکمی ازسرمایه‌داران متمرکز شود. به‌خاطر

وجود طراحان اقتصادی شامل کارتلها ،تراستها ،وبنگاهها هرقدر سرمایه بیشترشودموجودی کارخانه‌های بزرگ پراکنده‌ترمی‌گردد. این به‌این خاطراست که‌هرقدرمقیاس کارخانه بزرگتر باشدتشکل واحاطه‌داشتن به‌آن مشکلترخواهدبود.یك کمپانی مجتمع(کورپو-راسیون)کارخانه‌ای است که سودرا به خاطرمالکیت پیوسته‌وسایل تولیدمثل ساختمان ،ماشین تحت نام خودش توزیع می‌کند.دریك کورپوراسیون هیچکس نمی‌تواندوسایل تولیدرا به‌تملك خویش در آورد.تمام سودبه‌کمپانی که یك پدیده مشروع است تعلق دارد. چه یك کمپانی رایك پدیده سوسیالیستی بشناسیم یا نه هرقدر موجودی بطورمنصفانه تقسیم شود،آن کمپانی بیشتربه‌عنوان یك پدیده سوسیالیستی شناخته خواهدشد.ما این موضوع را بین سرما-یه‌داری وکمونیسم بایدموردتوجه قراردهیم.اول این سوال پیش می‌آیدکه‌آیا کارخانهٔ پیوسته ،مفرد است یا جمع؟ درجامعه‌سرمایه-داری،کارخانهٔ پیوسته جمع می‌باشد. درصورتیکه ،درجامعه کمونیستی مفردمی‌باشد.تمام وسایل تولیددرجوامع کمونیستی به دولت تعلق دارد.(درحقیقت درتملك حزب کمونیست می‌باشد) ودرتمام کشوریك کارخانه‌را تشکیل می‌دهد.این کارخانه ،درحزب کمونیست ،کل اقتصادکشوررا رهبری می‌کند.قیمت وکمیت بوسیله دولت تعیین می‌گردد.

دراین حالت‌سیستم سوسیالیستی درجامعه کمونیستی در حقیقت یك سیستم انحصاری می‌باشد.سوال دوم اینست که‌کارخانه‌ها

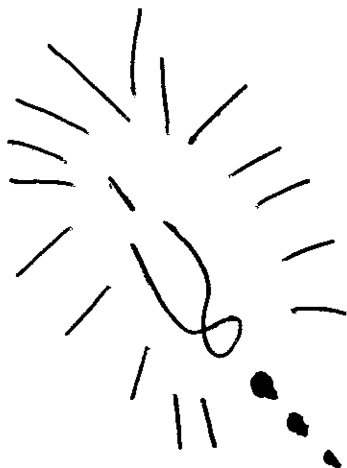
پیوسته خصوصی است یا گروهی و اینکه آیا اقتصاد آزاد است یا کنترل شده. تولید آزاد، مبادله و مالکیت خصوصی در جوامع سرمایه‌داری آزاد می‌باشد. اما در جوامع کمونیستی همه چیز کنترل شده و بوسیله رهبران دیکتاتوری طرح ریزی و رهبری می‌شود.

(اخیراً اتحاد شوروی اجازه داد که مبلغ معینی سود با توجه به قانون "لیبرمن" بوجود آید. ولی این آزادی بسیار محدود بود اگر آزادی کامل داده می‌شد به این مفهوم بود که سیستم اقتصاد کمونیستی به سیستم سرمایه‌داری تبدیل شود.) در جامعه سرمایه‌داری همانطور که کارخانه‌ها رشد می‌کنند، آنها تبدیل به کمپانی‌های همبسته می‌شوند. به این ترتیب، وسایل تولید در نتیجه بیشتر در دست مردم قرار خواهد گرفت. این جوابی برای تئوری انباشت و تمرکز سرمایه می‌باشد. اخیراً در جوامع سرمایه‌داری کارخانه‌های کوچک شروع به رشد کرده‌اند. همینطور کارخانه‌های بزرگ نیز گسترش پیدا کرده‌اند. بعلاوه اخیراً در طبقه متوسط صنعت، آموزش و انواع حرفه‌ها پیشرفت کرده است. گسترش خدمات حرفه‌ای و کارخانه‌های کوچک تاکیدی بر توزیع سرمایه‌داری و نه تمرکز سرمایه. در هر مرحله همانطور که سرمایه‌داری توسعه می‌یابد، سرمایه پخش شده و عمومی می‌گردد، بجای اینکه متمرکز و فردی شود. مردم به دو گروه مخالف هم، بورژوازی و پرولتاریا تبدیل نمی‌شود. با رشد سریع طبقه متوسط، فاصله نه تنها مداوماً کمتر شده، بلکه طیف آن نیز پیوسته‌تر می‌شود. از اینرو سرانجام این دو طبقه به صورت طبقه متوسط متحد خواهند شد. هرچند از لحاظ اقتصادی

این یک جامعه سرمایه‌داری خواهد بود، درواقعیت یک جامعه‌بی طبقه را تشکیل خواهد داد. سرمایه کاملاً متفرق بوده وکار-گران، کشاورزان، روشنفکران، نیز قادرخواهندبودکه‌سرمایه را مالک باشند. درکشورهای پیشرفته ازلحاظ اقتصادی، یک چنین پدیده‌ای شروع به‌ظهورکرده‌است. ازاینروما معتقدیم که قانونانباشت‌سرمایه مارکس، همانطورکه قبلاً شرح داده‌ایم کاملاً غلط می‌باشد.









انتشارات موعود

قیمت ۵۰ ریال